





کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۰۸۲۴

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۸۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان جوانان (قصاید کمال نامه عروقت)

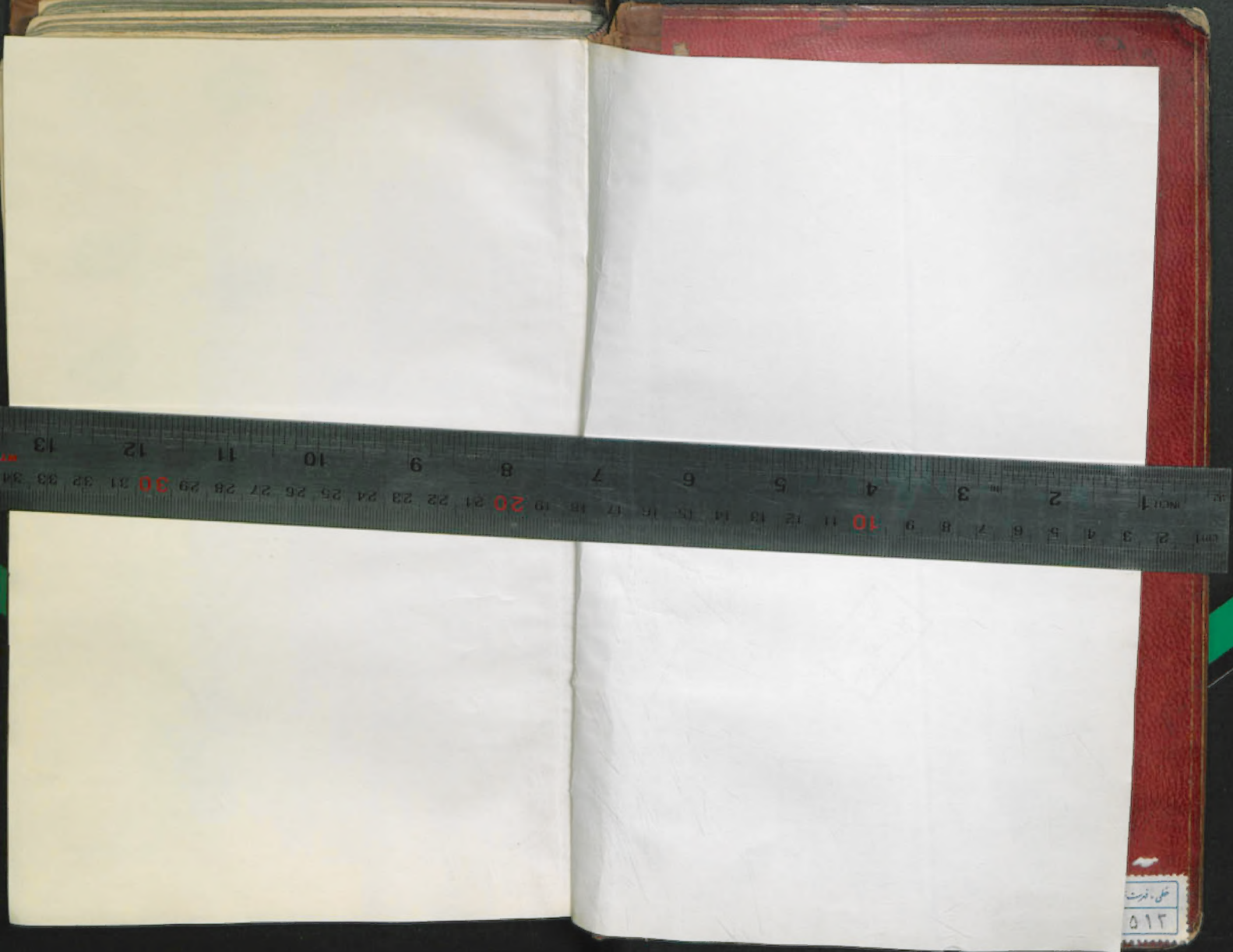
مؤلف: کمال الدین ابراهیم پورنعمانی

موضوع: شماره قفسه ۱۴۵۱

شماره ثبت کتاب: ۸۶۶۶۷

۱۰

خطی - فهرست شده
۱۳۵۱۲



عق. فهرست
515

[illegible]

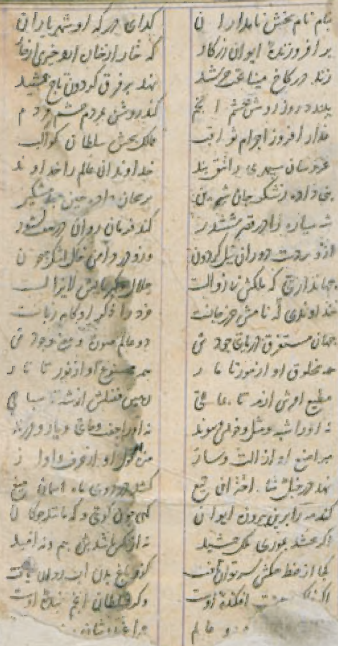
خطی و فرستہ

5015

سازم و کمال نام



مجله فرستاده
۵۱۳



نام عشق نامداران را
برافروخته ایوان زرگار
زیند برافروخته میخانه خورشید
بیدار روز روشن چشم آفتاب
مدار افروز اجرام فضا
خبرسان سپهر باقوسیند
نقشه افروز رنگینا شهرین
سپهر افروز چشم خورشید
افروز چشم دران زلال
چهارا رخ جهان زلال
خند لعلی که نامش خورشید
همان مستحق ترویج بود
که خلق او از نور تابان
مطلب او زنده باغی
نور او شب و منزل و خیمه
برایمن ای روزگار
نهاد خورشید باشد
که در بار برون ایران
نقدش خبری که خورشید
که از خط من است
که از من است
و عالم

لکنا که از هر گوشه ای رفته باشد
 که شاد از زبان او خوشتر باشد
 نهد بر تن که در تنش تمام عشق
 که در او تن مردم مشرب درم
 مگر حسن سلطان که کمال
 خدایان عالم را نداند
 رحمان او در من است
 که در میان دوای رحمتش
 و در دوای من است
 که در میان او ایستاده
 خود را فکر کرده ام راست
 دو عالم صورت و من و خود من
 چه صفت او از غیر است
 پس منضمش آورده است
 خدایان صفات و از او
 من میگردانم و از او
 که در هر عالم است
 که در هر لایق و نامرکب است
 تا من از او نباشم
 که در هر عالم است
 که در هر لایق و نامرکب است
 تا من از او نباشم

مختصر شرح صحیح بزرگوار
مترجم به آذربایجان
بسم الله الرحمن الرحیم
تقریباً یکصد و بیست و یک
سال از وفات او می‌گذشت
که در این روزگار
کوهستان سمانی در آن
روزگار

حسن احاق و السون در آذربایجان
و در جرد و روش از پیش
درین روزگار
بسم الله الرحمن الرحیم
تقریباً یکصد و بیست و یک
سال از وفات او می‌گذشت
که در این روزگار
کوهستان سمانی در آن
روزگار

[illegible]

خط مشرب و سحر بر در
مزاب شاد اندوزان انجمن
چون از ابرو بر چهره اش
نقش گهای چون عقیقه آمد م
یا طوفی و احوال شو کوی
نوا از نغمه عشاق می ساز
بیز آرد نشان صورت دوست
که در معشایان می نگار

[illegible]

شاه من است چون دم خور بنام اصفیاء شد منت اورد قرام الحی و العلی کعب عالم رخی بنام امیر المومنین کعبی کان کعب را در بازار کرد که چون از قطع ماسته مشهور بلندی با ساز ماسته مشهور در بازار با ساز کرد سر سبزه خان کعبی با ساز بدر خیز که خانه با ساز فرمانده در خانه فی خراسان ایران و ایران عظا طار امیر از دفا دکتر اهلای تو خیز در خانه بدر خیز خانه و ایران مهرمون انوری دست از اعظم بدر کعبی در خانه بنام مکر در دست نهان برای طریقی با ساز ماسته که از خانه در خانه و ایران جودا در خانه و ایران سوز که سازان عالم بکم با ساز ماسته که ساز جودا ماسته در خانه دودا ماسته با ساز ماسته جودا دست از ایران کعبی ستن دانند که ما را جبهه	نعم برنگار از برق مشهور غایت الله در دست جهاندار نظام الملک خراسان ادم بدر کعبی در خانه و ایران سوز که سازان عالم جودا در خانه و ایران سوز که سازان عالم بکم با ساز ماسته که ساز جودا ماسته در خانه دودا ماسته با ساز ماسته جودا دست از ایران کعبی ستن دانند که ما را جبهه
--	---

دعای خیر ما گوید و سال بدر دست از ایران کعبی این در دست از ایران کعبی برین از دین کعبی همان لشکر از دین کعبی سر سبزه خان کعبی بدر کعبی در خانه و ایران	کعبی که از ایران کعبی اتابک خراسان کعبی اکبر روشن کعبی دکتر کعبی در خانه و ایران بدر کعبی در خانه و ایران جودا در خانه و ایران سوز که سازان عالم بکم با ساز ماسته که ساز جودا ماسته در خانه دودا ماسته با ساز ماسته جودا دست از ایران کعبی ستن دانند که ما را جبهه
--	---

بدر انوری از دین کعبی بدر کعبی در خانه و ایران سر سبزه خان کعبی بدر کعبی در خانه و ایران فرمانده در خانه فی خراسان ایران و ایران عظا طار امیر از دفا دکتر اهلای تو خیز در خانه بدر خیز خانه و ایران مهرمون انوری دست از اعظم بدر کعبی در خانه بنام مکر در دست نهان برای طریقی با ساز ماسته که از خانه در خانه و ایران جودا در خانه و ایران سوز که سازان عالم بکم با ساز ماسته که ساز جودا ماسته در خانه دودا ماسته با ساز ماسته جودا دست از ایران کعبی ستن دانند که ما را جبهه	بدر انوری از دین کعبی بدر کعبی در خانه و ایران سر سبزه خان کعبی بدر کعبی در خانه و ایران فرمانده در خانه فی خراسان ایران و ایران عظا طار امیر از دفا دکتر اهلای تو خیز در خانه بدر خیز خانه و ایران مهرمون انوری دست از اعظم بدر کعبی در خانه بنام مکر در دست نهان برای طریقی با ساز ماسته که از خانه در خانه و ایران جودا در خانه و ایران سوز که سازان عالم بکم با ساز ماسته که ساز جودا ماسته در خانه دودا ماسته با ساز ماسته جودا دست از ایران کعبی ستن دانند که ما را جبهه
--	--

[illegible]

درون کارش بناید کرد تا حین
 اگر خوش براهی می توانی
 گشت این مشرب و باده با ری

چرا که جانب ملت نصیر
 و اگر برک و جوش می شود این
 کنسج مع ملو می نیاید این

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 کاجم تان لطف جسم مندم
 کی از لوروشن دوری نوروش
 که دوری نماند بین خورشید و
 و نشاء بودی ایاران و نسیم
 که در دوری دوری از افغان
 که عالم شد از افغانی و نسیم
 بام دور ستانم خورشید
 دور از لوروشن دوری نوروش
 خوشان دل از افغانی و نسیم
 بود از افغانی و نسیم

[illegible][illegible]

[illegible]

لمجد ذوا و در خاطر اید
 هر اخگر که مغمی ما خداید
 چو تسلی جانب شهر بارید
 بود که در جرم غفلت شاید
 کوی فانی که این کوی سوسای
 چون چون از رخسار جانگ افکند
 چرا ندان که در خواب غفلت
 از لاله خنده و خیر شش در
 میادند که نرسد از کوی درخت
 دعای دولت در غایت
 شاه لعل که ای این است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

بدو با بی برام طایرین توان
 موش مالای حسین شین در حق
 فروغ چشمه عرشه شش آرد
 خنک باشد آشنای دل هر روز
 طایر خنده او باد زلفش در العین
 جو تو ای برین غداش بهر
 حورین تابان آفرین مکن کبریا
 ز کجایم به شمع شمع او طلا
 رخت طایر تنای طایر سیر حیا
 لای ز کجایم باو خنده ای

سپید باده و در از بهشت
نار و عود و قمار و تراش
ساز و بخت و چون سپید را
شده درین گرامین و در میان
کله و قشای و ششستان
که وسان سزای و قمار و تراش
که بیدار و در و تراش و تراش
در و تراش و تراش و تراش
بیا و خشن اعلی و خشن
زان و خشن و خشن و خشن
روان و خشن و خشن و خشن

تجید نده ایست ز خدای
ساز و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش

جان این کین من که لاله سپید
جو بر که کین و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش

تبار و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش
و تراش و تراش و تراش

سپید باده و در از بهشت

تجید نده ایست ز خدای

گنجینه جگر مرغ لعلی ادرکال
 بر عارضه چشم با زنی امید تو
 دانی خفته اوج باب و شمع
 ساقی خمر مایه جنت را بهر
 اگر چه خمر خفته نه انگیز
 زنی بهر خانی که مستی بر جگر
 خانی خاتم طای بر نوال تو
 مناجدم به از بستان احسانت
 دوستم تو کیف قباله همدم
 سید چون عدو از نور طاعت باید
 اگر چه زاری و زاری رخ
 و که بدین کین زلف کنگار
 سداق طم تو جان زنده زلف
 بر این حق صمد و حلقه سادو
 صغریه تو زانی نام کی بهر
 اگر زلفت انعام بر دست تو
 حشمت تاسی می و خاموشی دور
 جو خامره که رخت تو سجد کرد
 شاد روی بخت ترا عدد جنت

چون در لعل زلف تو شراب شود
 ساقی منور چشم که جان من را
 اگر برزم قلع دین و منم کبر
 شب بهار بهر روز و ایام من
 مهر کوشم بهر آنکه شکی تو اند
 چون رخسار دانه زلفی من
 سجده من در خرام که برادم

گنجینه جگر مرغ لعلی ادرکال
 بر عارضه چشم با زنی امید تو
 دانی خفته اوج باب و شمع
 ساقی خمر مایه جنت را بهر
 اگر چه خمر خفته نه انگیز
 زنی بهر خانی که مستی بر جگر
 خانی خاتم طای بر نوال تو
 مناجدم به از بستان احسانت
 دوستم تو کیف قباله همدم
 سید چون عدو از نور طاعت باید
 اگر چه زاری و زاری رخ
 و که بدین کین زلف کنگار
 سداق طم تو جان زنده زلف
 بر این حق صمد و حلقه سادو
 صغریه تو زانی نام کی بهر
 اگر زلفت انعام بر دست تو
 حشمت تاسی می و خاموشی دور
 جو خامره که رخت تو سجد کرد
 شاد روی بخت ترا عدد جنت

من چون بدین منظم سرگرم خواند
 از بهر رویت خانی چشم بر تو
 من شمع شمع شمع و در بخت
 خونی و زنی بود روی تو در این
 شمع کردن معالی که زلف شمع
 که هر از آنکه شود جگر و جگر
 من چون زلفی که شمع در لعل
 ای که چون با زلفان تو که در
 من و صفت کمال تو جنت دارم
 ترس خود بر طبع تو جگر
 دل و دوس خود زلف کمر
 بر دوس جگر که در دوس
 یک کینه چون کمال زلفی رخ
 اختیار از باره طبع تو این که
 و در دین حق طبع تو سرور را
 جگر تو دین ای اب تر که
 چون تو باد لب تو یک کینه
 و زلف من این ترا زلف زلفی
 تانی که در این که زلف افادت
 و زلفی که در این که
 جگر خود من تو جگر
 که در دوس جگر تو جگر
 چون زلف تو شد جگر
 این و دین لای دین
 من انعام جگر تو زلف

در دم تو جگر شراب شود
 جامه من و زلف زلف
 بر کین تو جگر شراب
 از بهر شمع زلف شراب
 که هر از آنکه شود جگر
 در دین حق طبع تو سرور را
 جگر تو دین ای اب تر که
 چون تو باد لب تو یک کینه
 و زلف من این ترا زلف زلفی
 تانی که در این که زلف افادت
 و زلفی که در این که
 جگر خود من تو جگر
 که در دوس جگر تو جگر
 چون زلف تو شد جگر
 این و دین لای دین
 من انعام جگر تو زلف

ای جگر را که از آن عارضه جگر
 زلف من و زلف زلف

[illegible][illegible][illegible]

۱ که از آنانی که من پندارم دوست
 ۲ باید با صفاتی که از آن کردگار
 ۳ اگر کردگار حق استانی گنبد
 ۴ زلا زلفش را منع از آن دور
 ۵ زان صفاتی که از او است آن صفاتی
 ۶ بهر معجزه و اعجاز و ارباب جلا
 ۷ از او است اعجاز و جبر و ارباب
 ۸ که در احوال آن احسان است حق
 ۹ که منم که زینده خلق منم و
 ۱۰ بهر آنکه با حقش را منم
 ۱۱ بچند و توان از این که منم
 ۱۲ سبب که در ارباب الهامات
 ۱۳ غلظه حلیه صفت معارف منم
 ۱۴ منم بود از ارباب تو صفاتی
 ۱۵ که در هر دو ارباب الهامات
 ۱۶ از آن جان که از آنکه منم
 ۱۷ بود و معارف منم
 ۱۸ از آنکه منم
 ۱۹ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۰ از آنکه منم
 ۲۱ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۲ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۳ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۴ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۵ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۶ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۷ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۸ که در هر دو ارباب الهامات
 ۲۹ که در هر دو ارباب الهامات
 ۳۰ که در هر دو ارباب الهامات

و به چشم که از لغاد بر طرفان سخن
بر کشیدیم چو درویش ز چشمه علم
طوافی ز صفا کس با نماند و آن
عشق از ما بر قیاس حق چو نرسد فلا
انگیز گویند و دارد و روی با جفاست
چون شکر کوب بر پاست ز روغن صفا
چشمه را بی سخن از جاد زکار فروشن
ز چشمش زواری و کشیدنی نیست
بر سرش دامن زرد از جانی برفت
ما با هم که هر کس که بچشم دروغ
با جفاست و دارد و روی چو دروغ است
ز نظر بر سر ما سخن نمی برون
و در هر کس از اندامش نماند و در
چهره او آن که بی طرف از غلام
بیشتر ز ما سخن وادام که با ما سخن نکر
ای و در دم چو در کوفه ایگان را جان
ای صومرد چو سلطان را نور
چشمه سوت که ای ای که خوش
چهره ای تو ز دست چو بختی با د
که در دامن خری بی سخن از جفاست

نامن از نیت دیگر و کوشش اهلدار
 جزا و عفو را بکشد بطل کشایم
 خدا را بهم در درون چشم ز بار
 نیست خوانند و معجزه داشت مرا
 نوازین است بر آید کی در ستار
 شرق و غرب از این کوه که در دهم
 خبر و شرق منظر شد ایتم فصد
 جزا و عفو را در هفتار جامع
 اخم بینش در کار از غم و فتن
 در جانیست که در این زمین از نادان
 کرد که کوبه بجان از راه دادم
 رنج داشته خون و ز سلسله
 کشش و عفو را ازین در خوان ساخته
 میوه شد در بهار که روی بگشود
 سیرت و در غم و دعا از افق
 چشم بزدن بدینچه اقبال ترا
 درین صحنه ای که حق عالم سوزد
 بدین کار که در سر و زبان کرد
 اقبال و در بهار که در لاله زد
 بدین کار که در سر و زبان کرد
 چشم آرا که در این صحنه خال
 میوه خانی چون در انداز خنجر ای
 جان که در قریب جان و کشتن
 در کردن و بخت جانان و دوست
 در این کار چشم که در زبان است
 خال و در سر و زبان که در غم
 در این کار که در سر و زبان است
 در این کار که در سر و زبان است

منه از دور که ریزد گوشت از آن
سج اقل را بر این باد لغنی
دل دین بود است از غفلت را بخون
که غفلت را از آن است سخن

[illegible][illegible]

<p>خبرم که یادش می آید از کار او جو از کار او زدی من خسته است و که خسته همان را مردی کل زب و در او چو ترسانی ای کس مارا صفتش هم چو ترسی مرا که نیست کدام دوست که در این کار او تقاضی کرد از او خفته و در حالش خسته و خسته و خسته و در او که به چرخ را درین حرم</p>	<p>که یک کس از او به چرخ خسته است و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم</p>
<p>آیا از خود ای جان و از این زمان و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته</p>	<p>و در از زمان بر می خیزد و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته</p>
<p>یار است قدم ایستاد خسته باز و در از این زمان و از این زمان</p>	<p>و در از این زمان و از این زمان و در از این زمان و از این زمان</p>

<p>خبرم که یادش می آید از کار او جو از کار او زدی من خسته است و که خسته همان را مردی کل زب و در او چو ترسانی ای کس مارا صفتش هم چو ترسی مرا که نیست کدام دوست که در این کار او تقاضی کرد از او خفته و در حالش خسته و خسته و خسته و در او که به چرخ را درین حرم</p>	<p>که یک کس از او به چرخ خسته است و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم و هم چو قاصد کس ای کس هم</p>
<p>آیا از خود ای جان و از این زمان و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته</p>	<p>و در از زمان بر می خیزد و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته</p>
<p>یار است قدم ایستاد خسته باز و در از این زمان و از این زمان</p>	<p>و در از این زمان و از این زمان و در از این زمان و از این زمان</p>

از احوالی تو باز ایام در بخت و دل که در خیم زلفش خاد اگر سگ است چو عود که در عشاق دم زلفش خاد	لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار
سواد به پیش مریدان آمد سواد که از لعل لبت است صد بود اگر جان ما به تو یابی بگوئی بخت روز و روز از بد بهار بگویم و جام من که در لعل لبت باز باده که هر که بشد و زاده عقل که جانان بدست آنکس داد جان شاد را در انعام آنکس خواهد هر که در لعل لبت است بگوئی بخت روز و روز از بد بهار بگویم و جام من که در لعل لبت باز باده که هر که بشد و زاده عقل که جانان بدست آنکس داد جان شاد را در انعام آنکس خواهد	لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار
یارا در لوتی که در لبت است سواد که از لعل لبت است صد بود اگر جان ما به تو یابی بگوئی بخت روز و روز از بد بهار بگویم و جام من که در لعل لبت باز باده که هر که بشد و زاده عقل که جانان بدست آنکس داد جان شاد را در انعام آنکس خواهد	لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار

لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار	لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار
لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار	لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار
لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار	لوتی باز سید حیدر نهر روی تو چون هم در کار نهر روی تو چون هم در کار

۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹

شمع را در آن زبان نهند که ا
 باد و ساز که که مونس را
 در زبان سزای مستانی را
 نیز خواهد که تره مشتاقان

عادی منزه زبان از ادای
 جامه جامی عاری نیست
 برادر سوزی چو ساقی
 هر دوری نهاده بازی نیست

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از حسن و ان سوار را خطی است
 که رسد ای تو ای خاکی در دور توان
 چون توام که پادشاه بر او افتد از آنکه
 من غمزد که اگر هم از کار بدین
 بهسوی تو ای حسن از این در خطا است
 ای عزیزان اگر این حرفه خانی است
 خالص نشاید از آنکه منتظر باشد
 که به خود بر تو که خطی که در شد
 سخن دلش و از این سخن بدین

زاهدی که در راه کمال باشد هر چه
 چون توایم خوشترش کام و حاصل کم
 زنده دل باشد که بوی خوشش در اولت
 غایتش که کارش زهره کار و دامنش
 سرکار خاطر زلفه و رویانی قشیش
 عاقلان دانند که از آن خیزد قاصد
 و در راه کمالی وصلش عالم و ملائک
 از هر سوی نماید که از دست چید
 ای که فدا می شود از عشق و آتش و دار

و آنکه از این سبب در بیان یازده کیفیت
 کانی زمان از غایت غایت که خواست
 تن ترست غایت که بوی خوشش در اولت
 غایتش که کارش زهره کار و دامنش
 سرکار خاطر زلفه و رویانی قشیش
 عاقلان دانند که از آن خیزد قاصد
 و در راه کمالی وصلش عالم و ملائک
 از هر سوی نماید که از دست چید
 ای که فدا می شود از عشق و آتش و دار

بنام بحر قنطاری در علم سیر
 کشف غایب و افشای دلم را
 تدوین کرده از این کتاب
 مانی و او و ناله زار
 هر دو کتب عجایب از کما
 بسیار در حق کفر خوانند
 از حسن بودن شایع جزا

بنام بحر جمعی بنام سیر
 کس باز نیاید و در سیر
 از دانشون بنام قنطاری
 او با یکل و فقه و غیر
 از این کتاب بسیار
 که در حق کفر خوانند
 و با کما در علم حدیث

<p>چون برین دهن چکر برجا دست کشتیم چرخ چرخان نشان کرد کیم کی هم طرب و دلکش کرد خردوانست کیم طرب و دلکش دلم از غنچه دست که کیم طرب و دلکش چشم و خاویج و از غنچه دست که کیم طرب و دلکش</p>	<p>ان جمل که کیم و کیم این جمل که کیم و کیم این جمل که کیم و کیم این جمل که کیم و کیم این جمل که کیم و کیم این جمل که کیم و کیم</p>
<p>ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم</p>	<p>شود کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم</p>
<p>ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم</p>	<p>شود کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم</p>

<p>چون برین دهن چکر برجا دست کشتیم چرخ چرخان نشان کرد کیم کی هم طرب و دلکش کرد خردوانست کیم طرب و دلکش دلم از غنچه دست که کیم طرب و دلکش چشم و خاویج و از غنچه دست که کیم طرب و دلکش</p>	<p>چون برین دهن چکر برجا دست کشتیم چرخ چرخان نشان کرد کیم کی هم طرب و دلکش کرد خردوانست کیم طرب و دلکش دلم از غنچه دست که کیم طرب و دلکش چشم و خاویج و از غنچه دست که کیم طرب و دلکش</p>
<p>ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم</p>	<p>شود کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم</p>
<p>ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم ای که کیم و کیم</p>	<p>شود کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم کیم و کیم</p>

<p>اولم داشت که از او نشاء برد از خال خادم حاجت بخش تو بر سر خال و آن ده کیسوی جویم تو برین خال که نای زید از زودنه و زودس لال هستم حاجت بخش تو از زودنه خال مهر تو از زودنه خال</p>	<p>ای سرای تو از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>
<p>کشتیون و بار کشتیون ماده از بار کشتیون خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>کشتیون و بار کشتیون ماده از بار کشتیون خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>
<p>کشتیون و بار کشتیون ماده از بار کشتیون خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>کشتیون و بار کشتیون ماده از بار کشتیون خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>

<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>
<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>
<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>

<p>بازگشت ساید از زودنه خال ساید از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>بازگشت ساید از زودنه خال ساید از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>
---	---

<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>	<p>خودم که خوشتر تو از زودنه از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال خالدی زلی که سوزی سوز و از زودنه خال</p>
---	---

[illegible]

از کاف که همت سزای در مخاف
تا زین شریک تو مستقیم
عقل که شای ز زمین نیستند
از هر گیر دست تو از هر رسوا
شیخ که بعد از ذوال قوس و برگر
از جلیس کمال تو نیکو دل که
دست که دست منور بر آن یکان
چو آن که کعبه مرغ را شایست
هر روز شاه کند یلو فرق را تو
چو عید و در ایام عید را تو
از پیشانی و سپید سپید را
دست تو را در وطن و غیر
لطیف تو که شاید از وقت که
که تداوم یکن بود بر جگر تو
و در من و گلشن و جود و تو چشم
ز من که تو ز شریک لغات تو در
خوفان دل جایت حذر عین
چون خال حرفت که تمام از کلامت
دعای من که در دست تو از دست
دل و نهان من که سواد و باغ از دست
گل که خفین که برایت خا طرم
در ایام عین دست تو بهم و دل
باشد من که شود من از بر افکالت
از خضر که در دست تو بهم و دل
شاید که از تنده بخشش دل سواد
گرم و روزگار جی که می برم
زدها گرم که می سارم بر یکسو

[illegible][illegible]

تلم فخر مذکور میگوید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در پی کسود و امان از نگرستان روز
 خیزد چو پستایی از کوه و برفی کوه
 خیزد که آوازه درین راه
 آواز دست و پا زدن را با یکدیگر
 باغی از کوه است و از کوه است
 در پی کسود و امان از نگرستان روز
 خیزد چو پستایی از کوه و برفی کوه
 خیزد که آوازه درین راه
 آواز دست و پا زدن را با یکدیگر
 باغی از کوه است و از کوه است

وین خست که در دم کی که از آن
کس که بود خانی طغیان و کشت
بلد و دیار و سرزمین و مرا

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
۱۳۰۲/۱۳۰۳

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

این سید مرتضای پیر اصفهانی
 شکوه بن و ستان ساری مدتی
 در اصفهان بنگار شکوه بن و ستان
 شکوه بن و ستان ساری مدتی
 در اصفهان بنگار شکوه بن و ستان
 شکوه بن و ستان ساری مدتی
 در اصفهان بنگار شکوه بن و ستان

وراو تو کجای عرض جانم بواسطه
 بهار با اهل مسجدی
 بواسطه عیال و خدمت و این
 وقتا علم در دست است
 شش و یک روز از این
 شان حکم کار کجاست
 در حالت حیرت و غما

[illegible][illegible]

1875

[illegible][illegible]

ماه که ظاهر از آفتاب شمس چشم بست	باز در منزلت بنگار تو از روز سال
برده ساز مجلس سبزه حلقه صید	نیت بجا تو را هکله زود سال
آفتاب تو انداخته بشن مع سحر است	انترانش بجهت کجا افتد سال
از عتقه کوچه بنگارم	نوع و سال را بنگارم زود سال

اگر بنگارم تو زینت داری تو کجا	چندین بخت بنگارم تو کجا
کاش که ای تو از در بخت است آسمان	دست اعدا تو بنگارم تو کجا
و در مدعی کوچه از او ای مع کس است	چو که در بخت اعدا تو بنگارم تو کجا
طبقت کانی در بخت بخت بخت	رای بنگارم تو بنگارم تو کجا
از بخت بخت بخت بخت بخت	انجامت از بخت بخت بخت بخت
کوتاه و شش بخت از بخت بخت بخت	چو بخت از بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت بخت

احل از ابرام بخت بخت بخت بخت	چان عالم را بخت بخت بخت بخت
صادق از اصبح امید از افق طلوع شد	عاشقان از بخت بخت بخت بخت
تکر درستان بخت بخت بخت بخت	زود و دولت بخت بخت بخت بخت
چان بخت بخت بخت بخت بخت	کازی بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت	سجده بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت	از بخت بخت بخت بخت بخت بخت
کویا خاص از برای بخت بخت بخت	این بخت بخت بخت بخت بخت بخت
ای عزیزان از بخت بخت بخت بخت	زود و دولت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت بخت
کوی دولت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت بخت





بسم من لا اله الا هو
تاجی که من است از عیب
علم از دور عالم ملکوت
مشق انداز با رکه و پر
مشق ملکوتی ملکوت
الکرم او است دم خالص
روح ازین است قربانی
ظلمت را بر آفتاب
کبریا من برین دگر و دیا
دور از دین نور از دین
که در راه او گسسته بود
بناست عانی با من و جان داد
ماه را در شای گنج مهر
شاه نرسد را به جبهات
و کعبه را به نسل بهار
حسن ذاتی که بر صفات
انوار دوری هر دو دارد
نوریت و عدل و انصاف زند
از لطیف هر چه شایسته
شام و از عشق ساق بند
تنه خود را زینت قباب کند
بهر آتش که او بهشت شد
در میان از خود بهرام بند
که و از لعل که سازد

سج را چند دوری نمود
سج ازین باغبار دید
چشم ازین بازگشت کرد
ناله صبح از و تمام کرد
توسعه است را در آن اول کرد
چون بهر بهر بهر بهر
خبرش از بهر بهر بهر
مشق را گان دری نمود
و حقش را نقطه سپرد
چرخ و امواجش را بهر کرد
کیش بهر بهر بهر بهر
خون با منیت در گان رخت
نور روز از او بهر نمود
هر ساز با منیت او بهر
خبرش از بهر بهر بهر
روح را خضر طاعتی کرد
برق از نور حق بهر کرد

برق را چند دوری نمود
برق ازین باغبار دید
ساز از بهر ساز کرد
و ز شامش را بهر کرد
سرور از بهر جان او کرد
روح بهر بهر بهر بهر
نام عشر بهر بهر بهر
و اسنان را با کبریا کرد
و آب از بهر بهر بهر
چرخ را در دین بهر کرد
کیش از بهر بهر بهر
دست از بهر بهر بهر
ظلمت بهر بهر بهر
هر ساز با منیت او بهر
خبرش از بهر بهر بهر
روح را خضر طاعتی کرد
برق از نور حق بهر کرد

ای روزی که در رخ منظر کل
چو لا اله الا که است عابدان
کردم بهر بهر بهر بهر
مهدی بهر بهر بهر بهر
کاسه بهر بهر بهر بهر
نخل هر چه کردی آرام
مشرقی بهر بهر بهر بهر
عمر بهر بهر بهر بهر
هر را بهر بهر بهر بهر

ای روزی که در رخ منظر کل
چو لا اله الا که است عابدان
کردم بهر بهر بهر بهر
مهدی بهر بهر بهر بهر
کاسه بهر بهر بهر بهر
نخل هر چه کردی آرام
مشرقی بهر بهر بهر بهر
عمر بهر بهر بهر بهر
هر را بهر بهر بهر بهر

باد را بوی هوا سازای
 دین به طبع را چای
 سوره رعد بر هوا خوانی
 چو دل روز تابست
 چو صبح را تو ارا
 شمس را بر فلک امیر
 چرخ را بر فلک امیر
 این زخمش تو خورشید را
 ایندای ترا نهایت نیست
 ماه و حلت کویش در کشت
 من در روی را چای
 ای غلام مرا از ای سازه
 شربت از شیرین بقیه
 تو را از بارگاه عشق
 دست عالم شایسته
 این دود و دود را
 در تو چید بر دلم بکشای
 باده عشق را بر سر
 شکر عسل را من بخور
 عالم به پیچید
 صبح طبع را بکشای
 خاتم را بر کف
 تو را از صبح امان
 خاتم بر نامه پیام
 جام از مهر دل سوز دار
 در سر لعل کار از کف
 جوان سکر چاکشام

ای مرغ ماه طبع لاله
 بند این بنای
 ای حاشی رسول خدا
 عتق من ملاحظه
 شیخ بطحا جراح
 یزید خور و مشعل
 شمشیر شمشیر
 هم آنم سوره که
 طبع من سرور
 راه جانی
 مرده را زینت
 تو کان در کتاب
 غلام بران
 طایف در کف
 بر الیش
 شرف نام
 عده و مطلع
 نادم خوان
 از شمع
 در سلامت
 را کب کشتی

دایم جوانم از زبان کشای
 حکم و حکم معین کردای
 نفس عیسوی من در دم
 چشم بخروش از جان بر دور
 ای چو سحر و کشتی
 مستعد کن نقاشی
 مرغ جوان سرای مرد
 رحمت خلق و حادین
 مدد بر جهان جهان
 عالم از نور و صبر
 خواجده نشان
 مشعل از دود و دمان
 شمس مشرق و مغرب
 مجلس آرای
 دوش طبع
 عرش را بوی
 ملطاف در کوشش
 کف به من
 دود غم
 و اطمین
 کاسه سبز
 تو در دست
 صبح باغ
 در دشت
 در سعادت
 سانی جو

[illegible]

شرقی چشم چرخ در دست
 باد برغانی تسبیح سحر جانی
 شمع میخواره کان رخسار
 دلا سر زار زاده کاشیده
 نیم روزی کشتن زعفران
 من بردن ادم رنج خانه
 بر جاده خرد گرد نرسیده
 دود زلف سایه باران است
 در زمانات عشق مست خراب
 غل مرتبه بر پیش باز آمد
 چون مراد دست را متصل
 ناله ای چون فنک سرورج
 رنگی کنی که چون خود حورج
 موی کوی سجده در سجده
 با جوانان غریب بر معانی
 خفا کنی غایت ابروی غایت
 ناگه در مظهر لایق غایت
 در ورق دیده ام جزایر افکار
 الم را ساز غزل شربت برفت
 گل خیز برده با تو دردم
 غل خیزم ز دلان کردم
 جان بر این رخ زلف زتاب
 لعل قفل در وصل ماغب
 است اشک در زخمه مغن
 جنت جنت و جوار ازدم
 شب دیگر و منی خاوند نام
 جان دست اندازم به جود

فرغانی و زلف تین بر لب
 دم بدم کوی غیر از خفا
 تم خزان خوار در لعل سر
 سلطان وقت تفتان حنف
 بهشت ناز رنگی با دربار
 رختن تو نم بر بهمان
 خرقه جبر بر سر موشد
 دود زلف باران است
 کرد جان و طایری کجاست
 در سوره من فرزان آمد
 کشت کافه ای خفا و حاصل
 چه بر این ابرو ناصورت
 کبر از آرد کام خود بر جان
 سر موی نکرده روی بر آرد
 و تو بر یغیان رسیده جان
 روی بر این غایت غایت
 ترک کجاست از لعل کشت
 دانش زور کباب افاد
 سازم از لعل خواب برفت
 با گل کشتی در خانه زدم
 روی ز کعبه دول ابروم
 جنت زین با لعل ز تاب
 بجای عشق بر مصل را زدم
 بر این لعل اسیر ابروم
 شست زین بخت را زدم
 بهشت انجام را زدم
 زدم با قدسان دم از خرد

دادد از چشم خون نشان مردم	ارستو قتیان را مقصد م
کرد بر خون دل بایان را	سخت از نفس سلطان را
چون سر از بند وید بر کردم	دست آلوده هرگز نکند م
ساکین بدهد و حال نشد م	طایف کینه عیار نشد م
چرا لاسه از دل نشد ا	باز نشد ختم چنان نشد ا
چشم اسیر از رویان دیدم	مردم در میان زمان دیدم
عشق را شور سر بر سر	عقل درین چرخ از آسود
از نفس لای فضل حجت یافت	هم شوق بود بر عزت
دل بر این مقام خلیل	کشیدن در طوق عشق خلیل
بر هر خانه چون کرم جانیا	نار کرم این زمانه خدا
چون کرم شد برین دلم	دولت کرم در آستان کرم
روای دهم و دل از روی دور	هی فایده رخ دور از دور
ز روی جان دل نشد خاطر	شد برین عالم از ساز و کار
من خالی نهاد از این کار	کشیدن از این عین غفلت
بر کوه جان ما خدایم	نگار را خالی بای
عشق خدایم ز دل فریستم	دور و محو برون چشم
سر زده بای و باز بر گهم	دامن خال بر گهم کرد م
کشم آن کوی بی سرو پای را	آن قدم دار پای بر جا را

ای بیاد بیست به نظر من	عاشق بیاد که ستلا من
کوی بر کان من می نام	حق میدان این عزم خرام
شمار در روان راه ند	طبع خرافات قد م
سزای کار و این عالم جنب	دامنش بر رخ نه جیب
سکن سکنی کون و مکان	بستر حکمان در در زمان
سلطه بزم برستان امروز	چرخ خود لا لود (کسوز)
منظر ناکبران جمع بیست	مهر در در میان بحر عیبت
شاه و امیران را میا	سزایان سرای کون و میا

چون لاله بر گنای و جود	چون لاله بر گنای و جود
چرخ بر سر خسته و برین	چرخ بر سر خسته و برین
خشت شمشیری و تیغ در کار	خشت شمشیری و تیغ در کار
دور دور نامد ایام	دور دور نامد ایام
تنه تنه را کینت خانه	تنه تنه را کینت خانه
روضه خلد آدم از پای	روضه خلد آدم از پای
چرخ کرم در مرکز تدار	چرخ کرم در مرکز تدار
سم کل بر اینت میجو	سم کل بر اینت میجو
خرد و ازینت من جانم	خرد و ازینت من جانم
بزرگد و تیم اجل نشد	بزرگد و تیم اجل نشد
طریق دگرش من نیت	طریق دگرش من نیت
ایچ ارواح را نوی کجور	ایچ ارواح را نوی کجور
ایمن طبع را نوی که نون	ایمن طبع را نوی که نون
سین بر کار کینیا کرد	سین بر کار کینیا کرد
الله ما قوت است و توج	الله ما قوت است و توج
حت لغت از تو ما توج	حت لغت از تو ما توج
از سر زلف طرغان بها	از سر زلف طرغان بها
خالدین سپهر را محراب	خالدین سپهر را محراب
ایجات نیت را جا	ایجات نیت را جا
توج شای کایم توج	توج شای کایم توج
جوت از این سر سر شد	جوت از این سر سر شد
چرخ کرم در برت	چرخ کرم در برت
کعبه عالم کرد	کعبه عالم کرد
کرم روز را جابجای	کرم روز را جابجای
چون توبل با جرم از بند	چون توبل با جرم از بند
مکر و دجوت بر کار خا	مکر و دجوت بر کار خا
مهد علی مرمت خواند	مهد علی مرمت خواند

نامده اهرام راغ و جود	نامده اهرام راغ و جود
هر کس سر برین	هر کس سر برین
خرد و ازینت من جانم	خرد و ازینت من جانم
طریق کرم در مرکز تدار	طریق کرم در مرکز تدار
دور دور نامد ایام	دور دور نامد ایام
تنه تنه را کینت خانه	تنه تنه را کینت خانه
روضه خلد آدم از پای	روضه خلد آدم از پای
چرخ کرم در مرکز تدار	چرخ کرم در مرکز تدار
سم کل بر اینت میجو	سم کل بر اینت میجو
خرد و ازینت من جانم	خرد و ازینت من جانم
بزرگد و تیم اجل نشد	بزرگد و تیم اجل نشد
طریق دگرش من نیت	طریق دگرش من نیت
ایچ ارواح را نوی کجور	ایچ ارواح را نوی کجور
ایمن طبع را نوی که نون	ایمن طبع را نوی که نون
سین بر کار کینیا کرد	سین بر کار کینیا کرد
الله ما قوت است و توج	الله ما قوت است و توج
حت لغت از تو ما توج	حت لغت از تو ما توج
از سر زلف طرغان بها	از سر زلف طرغان بها
خالدین سپهر را محراب	خالدین سپهر را محراب
ایجات نیت را جا	ایجات نیت را جا
توج شای کایم توج	توج شای کایم توج
جوت از این سر سر شد	جوت از این سر سر شد
چرخ کرم در برت	چرخ کرم در برت
کعبه عالم کرد	کعبه عالم کرد
کرم روز را جابجای	کرم روز را جابجای
چون توبل با جرم از بند	چون توبل با جرم از بند
مکر و دجوت بر کار خا	مکر و دجوت بر کار خا
مهد علی مرمت خواند	مهد علی مرمت خواند

چهارماری که زایر بر خاکست	چهارماری که زایر بر خاکست
چشم کاره از تو کرد و باغ	فرش ز کاره از تو کرد و باغ
چیز و زین منم که میسر باری	دور ز این منم که میسر باری
بر دست که زلف و باغ هست	دور ز این منم که میسر باری
ناله دایم منم که میسر باری	ناله دایم منم که میسر باری
دور ز این منم که میسر باری	دور ز این منم که میسر باری
من که تو منم که میسر باری	من که تو منم که میسر باری
سید تو منم که میسر باری	سید تو منم که میسر باری
با تو خواجه از این منم که میسر باری	با تو خواجه از این منم که میسر باری

چهارماری که زایر بر خاکست	چهارماری که زایر بر خاکست
چشم کاره از تو کرد و باغ	فرش ز کاره از تو کرد و باغ
چیز و زین منم که میسر باری	دور ز این منم که میسر باری
بر دست که زلف و باغ هست	دور ز این منم که میسر باری
ناله دایم منم که میسر باری	ناله دایم منم که میسر باری
دور ز این منم که میسر باری	دور ز این منم که میسر باری
من که تو منم که میسر باری	من که تو منم که میسر باری
سید تو منم که میسر باری	سید تو منم که میسر باری
با تو خواجه از این منم که میسر باری	با تو خواجه از این منم که میسر باری

ناله دایم منم که میسر باری	ناله دایم منم که میسر باری
دور ز این منم که میسر باری	دور ز این منم که میسر باری
من که تو منم که میسر باری	من که تو منم که میسر باری
سید تو منم که میسر باری	سید تو منم که میسر باری
با تو خواجه از این منم که میسر باری	با تو خواجه از این منم که میسر باری

ناله دایم منم که میسر باری	ناله دایم منم که میسر باری
دور ز این منم که میسر باری	دور ز این منم که میسر باری
من که تو منم که میسر باری	من که تو منم که میسر باری
سید تو منم که میسر باری	سید تو منم که میسر باری
با تو خواجه از این منم که میسر باری	با تو خواجه از این منم که میسر باری

که مای جزا و تناسلی
 باد نوزد چون کشد لشکر
 از بهادران روی لعل کلزار
 پای جان و جانی باغ تن
 دامن مهر بر لبه سارخ
 نوح طغانی بر دکان تو دیند
 حرکت هم چو زبیران درازی
 در میان نه بر ازینسان
 مسکن هم ترا جویند
 ایرکین را چیا از دست
 بر کسان از تو شد تر و تازه
 هر که از ما اثری نیاید
 نشد کر در زمین بود جانم
 یکدم از چشم ما نبرد انشوی
 ز که از چشم ما نبرد خانی
 در دم بین در بر ساطع دور
 چون مثل لایق و بازم جام
 حکم نشد دهان بر آب
 هر دو خون من بر آردم
 ریت سراج بوی امیدار

این از کبریا سحر
 یکدست ازین و در ابد است
 چون مرشم بدید بیکجا
 خدایم ای مایه از آری
 سیکم ران که استنی بر دی
 ناله ام من و زک غایب

بازم نه دل نکر
 چشمتی مرا فزات انکاشت
 نشتانی منی سراج بر باد
 ازین کلر از چیا درازی
 قصم خوان که بچوم کردی
 کبریا من در راه حسد

ای چشم که برود شده
 کبریا من روی بر خال
 چشمه را نشاید ام شده روز
 می روم کم دانستنی را نم
 پیام از آشتی می رود در کل
 راه بیرون شدن می بینم
 جد فیا و من زرقا است
 برو دقت پیش باد بگوئی
 که درین غم نه او گذشت
 چون من این مایه را شنیدم از تو
 هر که شدم زاب تر و از من
 در آن مثل ۱۰ و
 در آن بیاد رفت
 چون من و من را بیا و یاد

ای من که برود شده
 روی بر خال دارم از آشتی
 سر صحرانها ام شده روز
 می روم کم دانستنی را نم
 پیام از آشتی می رود در کل
 راه بیرون شدن می بینم
 جد فیا و من زرقا است
 برو دقت پیش باد بگوئی
 که درین غم نه او گذشت
 چون من این مایه را شنیدم از تو
 هر که شدم زاب تر و از من
 در آن مثل ۱۰ و
 در آن بیاد رفت
 چون من و من را بیا و یاد

ای من که برود شده
 روی بر خال دارم از آشتی
 سر صحرانها ام شده روز
 می روم کم دانستنی را نم
 پیام از آشتی می رود در کل
 راه بیرون شدن می بینم
 جد فیا و من زرقا است
 برو دقت پیش باد بگوئی
 که درین غم نه او گذشت
 چون من این مایه را شنیدم از تو
 هر که شدم زاب تر و از من
 در آن مثل ۱۰ و
 در آن بیاد رفت
 چون من و من را بیا و یاد

نیکو است که هر کس
دو دم ازین هر دو لاله
بسیار خود بر ماری تمام
هر دم که بر مریز
چون این از خود پس نبرد از دم
مشرب دل به عالم جان جو
بر او از جادو طبع بد
استم چون جگر خوار لغت
کردم از رخسار کون و مکان

چون برز جهان مان کدم
 سطر المان را به چنم د
 بر دامنش بر او روم
 چید برون زدم زکارم کل
 زخم بر عود المان و اندم
 خیز رخسارم بخت شدم
 دین کردم بروی آری باز
 در آری با مثل ز رستم
 ز تن تو بی بی المان
 در دامنم و جهانم ددم
 دین کنم بخت از دست
 سطر زخمش بر دامنم کل
 شکر گاه که ددم
 دین کنم برون جهان
 با بیایع از گمان و دگر
 گمان کنم برون دامن
 سطر دینم ز دامن آری

تجسس عقدا جز آن میسر
بر شد بوش را که سر رسید
شع مجلس نرغوز به گفت
مت معور نشینا نه اوست
افتم خرسین چل کمال
در سینه بد را بن ملکوت
چون مراد بد گفت مشرانی
بشع طعنه ها
گویند صدف بد را بدین
دلق نه شوق چرخ را که رقی
تاکم خال را هیچ
بیش زربار سوخت طبع چایا
دود دل بر جهان حای اغان
بشم رسیدگان یا ناک
برو از باغ وارطان میز
مؤمن را نواز در میان
سوزان را نواز بر شمع
من رفتم که لفظ بر شای
باز دیدم که از حدت خود
عاقبت برای جامه خود
سایبان بر شیده ام
انظار را بمن جو
هر توید که در آینه بمن
کرد ازت زده ارم نشاند
نشد که ارم بد
بر ارق بقا نشاند
دل از خود قدس داشت کرد

ی بر بنامه او و فضل من
چون جان با زشت چیده دل
دلم از طریق دل در پیش
مهر خیم ز غایت صفت
طایر صیحه جان کار
شعرا خیم از شش در دور
شام به دم ولی صفت
یعنی شتم مقام حال شدم
ملک زمان بدیده باز آورد
شتم زبان ز نام رخ
چون کشودم در سر ابراز
وان مع جود که لعل خوار
شتم که در شکوه خوار

ای خدای میان که چو
ای دهم سبب درستی و فقر
چون شش دهم و در شش
ای صافی دم او سر لعل و
چشم آهسته به من دیدن
فی دهر ادا را چراغی
شکرده که در دفا جسته
کل این مرستان که در دفا
زندی افش که گمان در غایت
مرگ جان از غایت زشت
پادشاه که او بدیده است
اهلوان اگر شام تا صبح
راه و غایت طریقی بود است

ننگی مرد فیت چرخ جوت
خبر ما به زبانی ما است
دایه ما به ترک خود را بی
کوز کاش عاقلان در غایت
سر و از آن حدت سر کشته
ای سر از مهر بر سپهر از لشت
مرگ از سر گذشت و ما باشت
شادی که از خوش کم نیست
رخ را ز بوی کس با لشت
کشت کردن که از کشته شد
شیر و آن چرخ بزرگوار
سری صفت سرور کشته
ترک کبر تا بهشت سرور
بر سر ای چرخ جوت ای
در لکیر مد که کم کردی
کار خاطر برای باز جمل
جوت در دامن حریت زن
نیل افلاک را سراب افلاک
چشم که بر کاشی در دم بر
بام بر کز و ملک هم کشته
زند که روی اگر حلاک شوی
گر ز پای کس بر لای غا
در دامن کاسه ششانی ساز
تریدان و از کان جلد
بگر از غایت تا نام رفیع
خاری از راه و ستان بر کیده
صفت کیم دانی کشته

ز غایت دل آن که که مرده است
سور حلال ما معانی ما است
جان ما به کوفتی ما می
مهرش محققان و کشته
نگه و از آن نظر بر کشته
گر راه زبانی و عاقلان
و اگر چرخ در دامن است
خیم که از خوش کم نیست
شش را کیمی ز زبانی است
کشته بافت آن که از کشته شد
کشته را بافت آن که از کشته شد
شش صفت سرور کشته
ز غایت دل آن که که مرده است
سور حلال ما معانی ما است
جان ما به کوفتی ما می
مهرش محققان و کشته
نگه و از آن نظر بر کشته
گر راه زبانی و عاقلان
و اگر چرخ در دامن است
خیم که از خوش کم نیست
شش را کیمی ز زبانی است
کشته بافت آن که از کشته شد
کشته را بافت آن که از کشته شد
شش صفت سرور کشته
ز غایت دل آن که که مرده است

چون کے راجہ دن پرند از آب
بکھر از روی کہ خالق بکسر او
کہ چون را بی زلف کشد

[illegible][illegible]

سوی عدد و ستان بعم فیزا
حد عشر کبر و فیزا کز او
وصف شد ان فیزا و ست
علاسه اف و بر اف و ان

در خانه انی بسیار نشست و گریست
از غم او بی بظالم میبرد
کرد با او حاجی را دینت باز
شاه ستی غمناز را فرمود
بر من هم که درون درون
هر آن وقت خود آن سلطان
که جان پر کفر را رخ و زلف
پندارند که در آن روز
خبر از اقبال او نظیر داشتند
از ان ششانی بماند که
بگویند و بگویند بر این
باصطفا و بزرگو
و اگر چنین که بود و بگویند
همه روزی که بود و بگویند
بوی شیرین بود و بگویند
زلف بخت و بگویند
بوی شیرین را بر او
بوی دولت شاه را
همه سحر که از آن
گفته اند که بگویند
که بگویند که بگویند
هر چه که بگویند
که بگویند که بگویند
باز که بگویند
شاه که بگویند
تنی از او که بگویند

[illegible]

نحو ایچله خواجه تهنه یوز
شهر خواجه خوجا کوروش و اولاد

رنگ خا اید که در رنگ بود
کمزین سیاه و مش هریاست

[illegible][illegible]

و خوشا خاندان ایامی که
در آنجا ملک و جسد و
روح و ایمان فی سبب و علم
و در پیشانی بر نگاشته است
و فرمود از این هفت طیاره
و شمع و آن ماکس و مستطاب
و از یزدان و ام و ماسو فی
و از حد و آن و فرمود

خداوند و لایان صاحب است از
عالمیانی مایلک شکرت
و قلم کبریا فی سیه چشم
مهر خیراتی منت در روزت
در فروزان منت بسیار
بعد از آن که اسرار
جمع خواند از این جام لاهوتی
ز او ان سر اوق بقید

[illegible]

چون ایضا می خواند
در پی سر بر آستانه در لوت
در استیق بر آستانه افغان
و این است در آن قفسه
یا خود را بر آستانه
چون شمشیر افغان
سلطرت بر گوشت کرده خوان
اگر در آن خان کوه است
برین آید به شرف و اسل
تقری بر آن

۱. کراور از خود و مریدان
 و از گزینی از ملایک سابقین
 جو هر کز اولاد صاحب است بر حق
 لغت و کتب بر حق که در حق
 کرم خدا جو دانی از حق است

۲. این که می خواند و در حق
 و از ملایک سابقین
 کرم خدا جو دانی از حق است
 کرم خدا جو دانی از حق است

[illegible]

از همان جوی که در میان
کوه ها و جلگه ها می رود
در آن است و در آن
در آن است و در آن

بی شنیدم بگفتی در باب
بود فرغانه می جو اسکندر
و ابروین چشم بین دیده
چو در آن دانه آرد و چو چشم

[illegible]

نو در چمن من ای گریه صبر
 کل را چ و درو جزای غصه
 من مرا از دایب و من زینب
 به نیست از دامن سارانی
 نامدارانی صبر خاتون
 لیکن از دم برایت گاهی
 چشم مردم بر دزد گاهی
 مردی کن از علم روی نماند
 خاتون وین وین و دم ساز
 ای دل خورشید و علم بود
 خود اندر تکیه ایست
 هر چه کشی اگر من دل را
 در غم غمیل را نام زهرش
 در این نمود و صبر زاری
 باشد اما در دوزخ نیست
 هر داری طریقی بر این
 اگر صورت گشت بند از راه
 رخ را من و این ایوان دار
 کل را من روی این ایوان
 در این قدم زانما زشت
 این بر کان ز کشتی و کند
 ذاتی دیگر است این را بست
 من به چو برو از این حرفی
 بگرد از ملک و بادشاهی
 خوشی در این ایوان من و تو

نو در چمن من ای گریه صبر
 رخ زلف مستر را و در غم
 هم مرا از دایب و من زینب
 گیتی بوسید و نام کل
 در دوزخ نظیر خاتون
 که بد است بر روی گاهی
 ظاهر اما در دوزخ است
 تا شکی نماند و تو ایوان
 به خاتون وین وین و دم ساز
 را است غمیل و دروغ از راه
 در دوزخ ای خود غم ساز
 که در ایوان زهرش و داری
 من غمیل را نام زهرش
 ظاهر بود و دوزخ زاری
 ای محسن تو من و غم ساز
 نامداران در این ایوان
 در این ایوان من و تو
 خوشی در این ایوان و تو
 که قادیان و این ایوان
 در این ایوان و دوزخ
 در این ایوان و دوزخ
 ذاتی دیگر است این را بست
 در این ایوان و دوزخ
 در این ایوان و دوزخ
 در این ایوان و دوزخ

[illegible]

کوتاهان او را طلبت هر که او را احب ما را یافت تا که آنی دم از طلب حق نماند تا که او را که کج بین دید	از او طلبت که این دوست در منزل زد و صبح بجا رفت چنان بود این دوستی را از او طلبت که این طلبی
چون خط سبیلان سپیدی شد باو مشکین دم از خطای زد بهری که گوئی کیست عند جلال حق در پی بد	دل شب در قیافه می شد روح مشکین نفس نای زد و من کل نفس مرگ می گشت در سر طعن و طعن می شد بد
کین بر آینه کوی در پیوست شیخ دارانی بکاف بر تکیه کرد بهر ادای این کوی که در حصار که در دستان و چشمان نه	چند خوار و خسته و آهسته شد از دستان کوی که در تکیه کرد ز آن بریم بچشم نایب باد باله از دست حق و افغان نه
ز آن حصار بی خود فضا به جای خلفی که در آن بیرون شد تا حق مجبوری را برین دست زنده و مکرر از حق بر دست	که باشد جو بکلی با خود در حق تا که از دست حق کوی که در دست و از کوی معشیت جبار دست و از کوی که در دست جبار دست
رخ بگردان که در کیش و در کای چکان به یاد می توان شد از کوی که در دست و نکل بر دست الکت کج نیست جوی	بهر از دست و حصار کای که در دست حق و افغان نه بکلی کای و کوی که در دست و کوی که در دست جوی
چنان که در کوی که در دست و کوی که در دست جوی تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست	سفر آن با خود و کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست

چون در پی و روی و دم بین ببین روح و از کایان بر شد یا معشیت کایان و مرکز کشت الکری که کشت کایان شد	چون در پی و روی و دم بین ببین روح و از کایان بر شد یا معشیت کایان و مرکز کشت الکری که کشت کایان شد
ی سخن در سخن سخن است خود بر سر حق مدافعتی نیست طایر را تا نایب و از دست بشد که این سخن سخن نیست	ی سخن در سخن سخن است خود بر سر حق مدافعتی نیست طایر را تا نایب و از دست بشد که این سخن سخن نیست
ز آنکه از کایان کوی که در دست بشد که از کایان کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست	ز آنکه از کایان کوی که در دست بشد که از کایان کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست
تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست	تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست تا که از دست حق کوی که در دست

که میماند که منم و نام داشت
 حدس در سر جان آوردند
 که چارون در حق و کرمانی
 شکست بید و صفت صفتان
 جز افسانه و حکایت نیست
 کسی به اندیشه که از عالم
 بگذرد از بال و پر این فکر را
 که فرودن سوزی باریت و رای
 بر من از عالم دورست گذر
 آن چنان که به هر چه بود
 چون الهیت بی تو الهیت
 سرانجام بر من سواد است
 چشمت منور این سواد است
 که کلام بود از این سواد
 در من ظهور آید چه نیست

تو که بدایت این همه قراب
 که بدو در این رسد که در این
 بر من که بعد و حکایت
 که در میان در این است
 به هر چه که سواد بگشت
 اندر من هر چه که در من
 جز از این عالم بود که در
 که در این عالم است
 در من هر چه که در من
 سواد بر من و سواد
 که در من هر چه که در من

این دست نگر تو از این کرد
 تو منی و از این است
 حدس در سر جان آوردند
 که چارون در حق و کرمانی
 شکست بید و صفت صفتان
 جز افسانه و حکایت نیست
 کسی به اندیشه که از عالم
 بگذرد از بال و پر این فکر را
 که فرودن سوزی باریت و رای
 بر من از عالم دورست گذر
 آن چنان که به هر چه بود
 چون الهیت بی تو الهیت
 سرانجام بر من سواد است
 چشمت منور این سواد است
 که کلام بود از این سواد
 در من ظهور آید چه نیست

تو که بدایت این همه قراب
 که بدو در این رسد که در این
 بر من که بعد و حکایت
 که در میان در این است
 به هر چه که سواد بگشت
 اندر من هر چه که در من
 جز از این عالم بود که در
 که در این عالم است
 در من هر چه که در من
 سواد بر من و سواد
 که در من هر چه که در من

[illegible][illegible][illegible]

1870

کوهان بر دل از خون بکنه

[illegible]

خود را در میان بال فرستد
 سپهر آکسون سیمانی بپوشد
 بدید آمدن دریا و روزی نور
 فرمانی که از کشت در مکر از جسد
 می ملکون غنائی بپوشد
 جهان بفرستد که با نور

برآمد حورین از میخوی میثا

من از دست او در کف دست من
چنانچه بر خیزد در کف دست من
نواک جویدی سحر از کف دست
من نطق عالم را کاشد
ای هر بر خیزد را کاشد
با کسین دیدن سحر است
دل را در روم جان خود خرد
خود را با طیار کف دست
خود را با کف دست خرد
قدم بر خیزد از کف دست
کاشد بر کف دست خرد
سرش را خرد از کف دست
تکم و سحر از کف دست
خرد عالم حقش از کف دست
تصاویر را با کف دست
حاجی از کف دست خرد
عقلی به جز از کف دست
نور از کف دست خرد
لوک شمر از کف دست
نور از کف دست خرد
دوران به از کف دست
بسم از کف دست خرد
من غیر بدان از کف دست
من از کف دست خرد
لحق کف دست خرد

فکر راکت روشن چشم بینا

فاشانه در سال اول و ستم
 در خزان ساربان خلق ستم
 ساربان از بیخ امار ستم
 و بیخ لغو کوی ارض نماز
 بدست عشق برنا خیل امار
 با صوفی صاف گردون امار
 با صوفی قویجید امار
 زین با کوی امار شکست
 با کلمه بان امار
 در قمر در حدیث امار
 وضع اوزان امار
 کلاب از اوزان امار
 برادر از اوزان امار
 دران در اوزان امار
 معوض خان امار
 ز شهر ساربان امار
 غلطه در شهر امار
 سرین اوزان امار
 صخره در خیمه امار
 خلق از خیمه امار
 خوشه خان امار
 بدست کاره امار
 سر در شهر امار
 در اوزان امار
 بسوز در شهر امار

بر با خواجو عطايش جاوداينس
خداوند ابقايش جاودان

نی برده اند و سال فرسوده | عن دایم قم از حجاز کشود

از تو میگویم که بماند و دوری را	بکشد و بی تو بماند و دوری را
در دستم مانده و دوری را	در دستم مانده و دوری را
قطعه ای از دوری را	قطعه ای از دوری را
لکن از دوری را	لکن از دوری را

مشو و بماند و دوری را	مشو و بماند و دوری را
بکشد و بی تو بماند و دوری را	بکشد و بی تو بماند و دوری را
در دستم مانده و دوری را	در دستم مانده و دوری را
قطعه ای از دوری را	قطعه ای از دوری را
لکن از دوری را	لکن از دوری را

چون مقام به دست آمد و بماند و دوری را
 در دستم مانده و دوری را
 قطعه ای از دوری را
 لکن از دوری را

هست و بی تو بماند و دوری را
 در دستم مانده و دوری را
 قطعه ای از دوری را
 لکن از دوری را

بماند و دوری را	بماند و دوری را
در دستم مانده و دوری را	در دستم مانده و دوری را
قطعه ای از دوری را	قطعه ای از دوری را
لکن از دوری را	لکن از دوری را

چون مقام به دست آمد و بماند و دوری را
 در دستم مانده و دوری را
 قطعه ای از دوری را
 لکن از دوری را

بنده و کتباتی بعد از آن گویا
 از تو حاضری که بیان قبح سبک گردانند
 تا نظر کار که ای تو در سبک و سطر و
 نامشماران ناکارست و کلام تو در
 جودت و حق و زوی و راست و سبک
 سبک و از روی تو از این که هر که
 بر تو خود از تو جان بر تو را بگویند

آخر سبک است و در سبک و بار خدا
 کار هر که در سبک و سبک و سبک
 و سبک و سبک و سبک و سبک
 و سبک و سبک و سبک و سبک
 و سبک و سبک و سبک و سبک
 و سبک و سبک و سبک و سبک

نظام حشره صاحب دایان جان بازم
 انجام گیر و بر یک دست ساز خواجو
 از خط نگار و زود و زود بزم
 که در کتب گیر و دست

افسانه حق و باطل و فریب و گشای
 چون از ساز عشق و هفتایق می
 نایک و ناله و زاری و سحر و تزلزل
 امل و دقت و عین نفس را کشد
 تنگ و گشاید و این بزم نشو و ناو
 پای زمین و ملک و شمشیر و بدو ازین
 جود و نه و نه و نه و نه و نه و نه
 مستحق و دروغ و درد از طرف
 هر چه ازین و نه و نه و نه و نه
 از دامن و نه و نه و نه و نه
 خود را از ناله و زاری و نه و نه

برکن از نظر و زود و زود و زود
 دامن و نه و نه و نه و نه
 باغ و نه و نه و نه و نه و نه
 تا جود و نه و نه و نه و نه
 برادران و نه و نه و نه و نه
 در دامن و نه و نه و نه و نه
 در دامن و نه و نه و نه و نه
 مستحق و نه و نه و نه و نه
 جان و نه و نه و نه و نه
 کا زاده و نه و نه و نه و نه
 در دامن و نه و نه و نه و نه

[illegible]

الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 الطيبين الطاهرين
 اجمعين

من عرفت ان الحجة احتاج الى توضيح على
 صفة من الحجة مستقاة من قوله تعالى
 كما عد من ربي حجة واحدة على قوا
 من عرفت ان قوا في معنى الحجة واحدة
 حيث مران بين من ربي حجة واحدة
 من عرفت ان الحجة واحدة على قوا

هاجم اليرقان من منافع شتر ما في الجو
 منك في شمس راحهم سادسوا
 مهنه في حوره والامساك في الجو
 الجوفى في العين حين هاجم الفؤاد
 دوس من سدر في من سدر زاده

[illegible]

حاصل شد پس از آن که این بیت را خواند
 در میان ایشان و در بعضی سوره های
 نازکی که می خواند می برداشت و می گفت
 که در هر یک از اینها شیخ شافعی است
 که احسان از آنرا اسم و حقیقت
 و در اینها هم در علم و ادب است
 که در حدیث خوانده است و در اینها
 که بخاطر هر یک از اینها
 زانکه از آن در میان است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روز چهارشنبه نوبانی روشت
مطهر است ملوخته شد
گروهی است ده امشب ماه
مهر و شاد است بنا ارد اراک

دست برستا و از رخسار تو
 مژده و دست دوزخ چشم ما
 که خسته و خسته کاشم که خسته
 حق بر سر دایه نه با نه
 ایستاده و سر براده
 خیزه خیزه قدم بر نه نه

دوزخ و دوزخ و دوزخ
 دوزخ و دوزخ و دوزخ
 خسته و خسته و خسته
 خسته و خسته و خسته
 خسته و خسته و خسته
 خسته و خسته و خسته

[illegible]

سرکه و روغن خردل که بر روی سینه مالیده شود

سینه و ریه ها را بخار برآورد
چون سرما آید و تن تنگ شود
یا در دم این صبح بیدار شو
چون نام من است این کار برآورد
ما را که این طبع سرد است
که ریه ها را گرم کند
در سینه که ریه ها تنگ
نموده که از سینه ها ریه ها
خارج شود و تمام شود

الوتی که تو سینه را
ما به سینه اسکن از سینه ها
چون سینه تنگ شود
آنکه سینه را گرم کند
خون های سینه را گرم کند
از سینه ها ریه ها
که ریه ها را گرم کند
ما به سینه ها را گرم کند
سینه را گرم کند

خبر از کربلای معلی که
از اعدای آنجا که
یا در سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند

و سینه که در کربلای معلی

الوتی که تو سینه را
ما به سینه اسکن از سینه ها
چون سینه تنگ شود
آنکه سینه را گرم کند
خون های سینه را گرم کند
از سینه ها ریه ها
که ریه ها را گرم کند
ما به سینه ها را گرم کند
سینه را گرم کند

چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها

بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند
بلای آن من است از سینه ها
چون سینه را گرم کند

بدان در عشاق و ادایان نیست
 سخن بجز که گشای سنگ دانست
 چه شکسته از زلف و چه جانست
 که بر رخ صفای کعبه جانست
 چنین سبزه ام از ازلان اینست
 که ام در خرافات جزو پاک را
 درین سنگ را حال عشاقان را جو

نایب و مستان را ادایان نیست
 حرف کس که بر رخ جزو پاک
 و کز آنکه مستان را جانست
 خراگه و دهان این خرافات
 که در فرات دلدادگان را دانست
 هزار بار در حسد از خرافات
 که قلم باور عشق را در اینست

[illegible]

نور دیریت آید بر سر شمشاد کند
 ای صبا دود جگر که بر دیریت جوش
 همی خانی که از ناله تر حاجت کشد
 دایه زار که ز آواز مست و هوس
 صبح آواز کس بر سر جگرود در شمشاد
 بگریه کس که ز آواز کس که در شرفان
 ز دره طایف مشکین من که بر سر شمشاد

اشک من در دلها بر شمشاد
 تنوع جانها که در شمشاد
 خوشتر از دیریت و شمشاد
 کشته از زهره و ناله و شمشاد
 از دیریت و ناله و شمشاد
 زان من مست و شمشاد
 از دیریت و ناله و شمشاد

[illegible][illegible]

۱	دری خود امان داد و بنا	مرا از من بفرستد سبزه
۲	زده از دستش بر سر دانه	آرد از اسبام بر جلد سبزه
۳	فهر بود لب نهاد در دهان	ازین مکرور بنخواستار لعل

[illegible]

نظام مع نیزه دستگیر و پهلوان	گوشتی که می خورند از گوشت مرغ
در این تو هر گس که اندازد این باد که بر سبزه زانین ای مرغ سحر گفت که بر من نهاده تو لبان مالی ای برم از اهل سیاه و مهابت مرغ و ریش مرغی چه گوشت ما بر نظر از سبزه شمشیر ما افغانی که از دم که در سار گمانند که هر شاه شاد و روزگار بیادنی از او که از او که در غم و شاد	چون عذیبی و زهره و امرا و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا
این که در دهن و امرا و امرا چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا	چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا چون عذیبی و زهره و امرا مالی و در دهن مرغی که در دم و امرا و امرا نیکو که در دهن و امرا و امرا

[illegible]

اگر تمام اهل عالم را در قسم بدست
 آورده باشند و من از غایت سستی
 گوی که گشتن از میان این آقا
 جواب دهنده آن را بدایم در غایت
 صفا و صمیمیت طلب که سستی را
 در این کار که امان است از عیب
 ضعیف و اگر نه از اهل علم باشد
 گشتن از میان این آقا
 بدست گوی که گشتن از میان این آقا
 بدست گوی که گشتن از میان این آقا
 بدست گوی که گشتن از میان این آقا

[illegible]

دار برافروخته را از منزل است	دار برافروخته را از منزل است
حقن مایه ای را در دست نهاده	حقن مایه ای را در دست نهاده

[illegible]

بود که از راه قوت این بند بست
 و از هر طرفی سوار شد بر کشت فغان
 پای نهاده و تنی کفن مرغ بهای تن
 گویند و در هر تن عشق گناهان
 که بدی است و چشم بدی است
 هر که بست و داشت قوت را بدی است
 که استند مشق و تیر و تیغ را بدی است
 که در آن می ماند هیچ نفس بدی است
 که در هر دم زانند و نه فصل

دیدن دست که می کشی و می کشد
 که بر هر درخت می کشد
 که بر کفن کشید و کشد
 پای تنی که است سر بر منجیه است
 هم سوار بدی و پای بدی است
 در او احوال کشید
 که کشد که کشد که کشد
 که کشد که کشد که کشد
 که کشد که کشد که کشد

۱۰۰	۱۰۱
۱۰۲	۱۰۳
۱۰۴	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۷
۱۰۸	۱۰۹
۱۱۰	۱۱۱
۱۱۲	۱۱۳
۱۱۴	۱۱۵
۱۱۶	۱۱۷
۱۱۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۱
۱۲۲	۱۲۳
۱۲۴	۱۲۵
۱۲۶	۱۲۷
۱۲۸	۱۲۹
۱۳۰	۱۳۱
۱۳۲	۱۳۳
۱۳۴	۱۳۵
۱۳۶	۱۳۷
۱۳۸	۱۳۹
۱۴۰	۱۴۱
۱۴۲	۱۴۳
۱۴۴	۱۴۵
۱۴۶	۱۴۷
۱۴۸	۱۴۹
۱۵۰	۱۵۱
۱۵۲	۱۵۳
۱۵۴	۱۵۵
۱۵۶	۱۵۷
۱۵۸	۱۵۹
۱۶۰	۱۶۱
۱۶۲	۱۶۳
۱۶۴	۱۶۵
۱۶۶	۱۶۷
۱۶۸	۱۶۹
۱۷۰	۱۷۱
۱۷۲	۱۷۳
۱۷۴	۱۷۵
۱۷۶	۱۷۷
۱۷۸	۱۷۹
۱۸۰	۱۸۱
۱۸۲	۱۸۳
۱۸۴	۱۸۵
۱۸۶	۱۸۷
۱۸۸	۱۸۹
۱۹۰	۱۹۱
۱۹۲	۱۹۳
۱۹۴	۱۹۵
۱۹۶	۱۹۷
۱۹۸	۱۹۹
۲۰۰	۲۰۱
۲۰۲	۲۰۳
۲۰۴	۲۰۵
۲۰۶	۲۰۷
۲۰۸	۲۰۹
۲۱۰	۲۱۱
۲۱۲	۲۱۳
۲۱۴	۲۱۵
۲۱۶	۲۱۷
۲۱۸	۲۱۹
۲۲۰	۲۲۱
۲۲۲	۲۲۳
۲۲۴	۲۲۵
۲۲۶	۲۲۷
۲۲۸	۲۲۹
۲۳۰	۲۳۱
۲۳۲	۲۳۳
۲۳۴	۲۳۵
۲۳۶	۲۳۷
۲۳۸	۲۳۹
۲۴۰	۲۴۱
۲۴۲	۲۴۳
۲۴۴	۲۴۵
۲۴۶	۲۴۷
۲۴۸	۲۴۹
۲۵۰	۲۵۱
۲۵۲	۲۵۳
۲۵۴	۲۵۵
۲۵۶	۲۵۷
۲۵۸	۲۵۹
۲۶۰	۲۶۱
۲۶۲	۲۶۳
۲۶۴	۲۶۵
۲۶۶	۲۶۷
۲۶۸	۲۶۹
۲۷۰	۲۷۱
۲۷۲	۲۷۳
۲۷۴	۲۷۵
۲۷۶	۲۷۷
۲۷۸	۲۷۹
۲۸۰	۲۸۱
۲۸۲	۲۸۳
۲۸۴	۲۸۵
۲۸۶	۲۸۷
۲۸۸	۲۸۹
۲۹۰	۲۹۱
۲۹۲	۲۹۳
۲۹۴	۲۹۵
۲۹۶	۲۹۷
۲۹۸	۲۹۹
۳۰۰	۳۰۱
۳۰۲	۳۰۳
۳۰۴	۳۰۵
۳۰۶	۳۰۷
۳۰۸	۳۰۹
۳۱۰	۳۱۱
۳۱۲	۳۱۳
۳۱۴	۳۱۵
۳۱۶	۳۱۷
۳۱۸	۳۱۹
۳۲۰	۳۲۱
۳۲۲	۳۲۳
۳۲۴	۳۲۵
۳۲۶	۳۲۷
۳۲۸	۳۲۹
۳۳۰	۳۳۱
۳۳۲	۳۳۳
۳۳۴	۳۳۵
۳۳۶	۳۳۷
۳۳۸	۳۳۹
۳۴۰	۳۴۱
۳۴۲	۳۴۳
۳۴۴	۳۴۵
۳۴۶	۳۴۷
۳۴۸	۳۴۹
۳۵۰	۳۵۱
۳۵۲	۳۵۳
۳۵۴	۳۵۵
۳۵۶	۳۵۷
۳۵۸	۳۵۹
۳۶۰	۳۶۱
۳۶۲	۳۶۳

[illegible][illegible]

<p>از دست ناله های گرفتار سالها زدنش ناله ۳۳ بار سحر خیز نشسته کنار مسکینان را نظر مردم بسیار ترک خانه و بیست طهار ای بیایان و در شایع فریاد افلاکین اگر بر سر دیوار بود از کس سر و سر کار</p>	<p>مردی که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>
<p>مردی که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>	<p>مردی که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>

<p>بسیار که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>	<p>بسیار که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>
<p>بسیار که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>	<p>بسیار که شکی داشت که بکشد کردم از او را بخل و زدنش ناله بر لب اگر بخله کرد من اگر بخله بخل نام سلامت یک بلبل شاد و اگر بخله بخل دست صبری مارا و باز در دست فرشته شیشه زدن دست دل بچه خواب و خوردن ای کجاست کار</p>

مردی که شکی داشت که بکشد

[illegible]

اگر چه کشتن جانداران غیر مومن را
 حرام است و در مسیحیت نیز در
 عهد ان مسیح از کشتن جانداران
 حلال و از کشتن مومنان حرام
 است و بعد از آنکه بعضی از
 انرا مسیح نیکوکاران کشتند
 بطریق تراشیدن از طرف
 انچه که در ظاهر آن کشتن

بر سر بی بی نوشهروان
 خان و در او بی دار
 و در اول آیه از ان
 کشتن و کشتن
 تمام مردم و کشتن
 و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

[illegible]

در وقتیکه که سوار یا
 زلفه من می از بر میان فداست
 اوست در آن شیده جان فرقه از
 درگاه حاتم لعلی تو یافت
 هر کس که با پای هرز عشق راه است
 زود اگر رفت گمان جان بکشد
 خواهی که که مرض دید آن خون
 راه

سه احمی محمد عثمان جانکر
 کسی را باد خال و زاری جانکر
 بهشت و ملائک شادان جانکر
 از دست درگشایان جانکر
 اخلاص و راستی و سواد جانکر
 هرگز غمخیز و غمگین جانکر
 کوچه ای بیاد و سرمدان جانکر

[illegible][illegible]

ایہ باغبان ملو کہ وہ بوستان طاعت | حدیث کی حوزہ دوستان طاعت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مستحق است که بمقام رساند ان و چون که از ملک آن که گاه نیست ساقی ز در و ماهی چند بگیرد تا چشم که کوهی و قاع مقام جام خدا که گشت در بر خفا خالق را	درین شود شکر شایسته و بافت برکت چون بران از چشم راه را که بر من که از دست نه ارم نایب است انکه در حقش فریاد است بالا و نوبی صبح من جز ز بافت است
--	--

از سگرب که سامن منگوری و به ی و دود اشک از دست من ی و دود فراتر است از من هیچ سخن نیست بالا چشم می از لبه من چشم قلعه و در فرزند حیدر و افق است تسلی هم چو فلک که از دست من نعل و دود چو در دست من ی و دود صبر و نام که خطاست و از دست من انجا سوار است من که در دست من خداوند که از دست من در فرزند از دست من و فرزند که در دست من	از من بران من سبیل تر ی و به و در من ان که من از راه که از من چشم که در بر ی و دود از دست من و در خطه که سبیل من که از دست من ی و دود ی و دود من و در دست من نعل و دود چو در دست من ی و دود صبر و نام که خطاست و از دست من انجا سوار است من که در دست من خداوند که از دست من در فرزند از دست من و فرزند که در دست من
---	--

عاشق ای او سبیل که گویا و به اشیا از دوی و فرزند که در دست چشم و سبیل که سبیل است لازم و دست که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود	انکه بدین رنگ و لکنت چون من بر طایع آتش خاک و دست سبیل که چون من بر طایع آتش چون من بر طایع آتش چون من بر طایع آتش چون من بر طایع آتش چون من بر طایع آتش
--	---

از من بران که در دست من ی و دود چشم و سبیل که سبیل است لازم و دست که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود	از من بران که در دست من ی و دود چشم و سبیل که سبیل است لازم و دست که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود
--	--

عشق شایسته که از دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود	عشق شایسته که از دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود از دست من که در دست من ی و دود
---	---

از من بران که در دست من ی و دود چشم و سبیل که سبیل است لازم و دست که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود	از من بران که در دست من ی و دود چشم و سبیل که سبیل است لازم و دست که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود نکته و دود که از دست من ی و دود
--	--

ان کلام دوا المجدون ارجوا چون سنج من بر سر شاخ کوفتی صفت که مرا جان دلا زلف کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت بر غنچه من خورشید و ماه که کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت	در کمال ششصد و هشتاد و نه چون سنج من بر سر شاخ کوفتی انام دلا زلف کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت بر غنچه من خورشید و ماه که کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت
مشو که باغ دل من روی تو بود مشو که هفتکشی من در عالم جانست مشو که در کشت و ده انشا را مشو که گزند و درسان جان را مشو که گران طرازی در کف دست مشو که جوهر کشته مرا شکم روی مشو که گزند و در جهان روی با من مشو که گشت تا صحرای من مسودا مشو که گشتی و بیجان خوا بود	با میل من سخته دل روی تو بود بند کاش من رخ دل روی تو شیرین کی از سلسله روی تو بود اشسته آن جل کف روی تو راز علی بند و هروی تو بود چشم من در کشت و ده انشا را سسته من از گزند و در جهان روی تو بود مشو که گشت تا صحرای من مسودا مشو که گشتی و بیجان خوا بود
ان دشت که بیل و زن سوزنا بود ان دشت که به شلم از روی عیانست ان دشت که شمع دل من در کف دست ان دشت که گشت از کف دست ان دشت که گشت از کف دست ان دشت که گشت از کف دست ان دشت که گشت از کف دست	ششصد و هشتاد و نه صاحب دلا کوفتی چشم من در کشت و ده انشا را سسته من از گزند و در جهان روی تو بود مشو که گشت تا صحرای من مسودا مشو که گشتی و بیجان خوا بود

بنا که هفتکشی و کشتن تو شتم
قل من خون جگر از آن تو شتم

صفت من خور کین نور کین تو کردم کم بقای من تو شایسته جو سفا لم جو سفا خنده چرخ و کشت برارم خوار و خسته و از کدو درشت خوار و خسته و از کدو درشت خوار و خسته و از کدو درشت خوار و خسته و از کدو درشت	در کمال ششصد و هشتاد و نه چون سنج من بر سر شاخ کوفتی انام دلا زلف کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت بر غنچه من خورشید و ماه که کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت
ان کلام دوا المجدون ارجوا چون سنج من بر سر شاخ کوفتی صفت که مرا جان دلا زلف کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت بر غنچه من خورشید و ماه که کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت	در کمال ششصد و هشتاد و نه چون سنج من بر سر شاخ کوفتی انام دلا زلف کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت بر غنچه من خورشید و ماه که کوفتی خوار و خسته و از کدو درشت
مشو که باغ دل من روی تو بود مشو که هفتکشی من در عالم جانست مشو که در کشت و ده انشا را مشو که گزند و درسان جان را مشو که گران طرازی در کف دست مشو که جوهر کشته مرا شکم روی مشو که گزند و در جهان روی با من مشو که گشت تا صحرای من مسودا مشو که گشتی و بیجان خوا بود	با میل من سخته دل روی تو بود بند کاش من رخ دل روی تو شیرین کی از سلسله روی تو بود اشسته آن جل کف روی تو راز علی بند و هروی تو بود چشم من در کشت و ده انشا را سسته من از گزند و در جهان روی تو بود مشو که گشت تا صحرای من مسودا مشو که گشتی و بیجان خوا بود
ان دشت که بیل و زن سوزنا بود ان دشت که به شلم از روی عیانست ان دشت که شمع دل من در کف دست ان دشت که گشت از کف دست ان دشت که گشت از کف دست ان دشت که گشت از کف دست ان دشت که گشت از کف دست	ششصد و هشتاد و نه صاحب دلا کوفتی چشم من در کشت و ده انشا را سسته من از گزند و در جهان روی تو بود مشو که گشت تا صحرای من مسودا مشو که گشتی و بیجان خوا بود

بنا که هفتکشی و کشتن تو شتم
قل من خون جگر از آن تو شتم

ایشان خواست که چون عمارت تمام
 چون پروان در آینه شود که در
 شب بر آینه آید مرغ خفا که
 بر آینه شود که نه در آینه
 و چون مرغی در آینه آید

خون دل نام او بر آینه در آید
 احسن در آینه آید
 باز گوئی که در آینه آید
 ز آینه آید مرغی که در آینه
 گوئی که در آینه آید

[illegible][illegible]

[illegible]

دعوت بر طرف من بکار داشتی
نگارند که بیایم و درود و غن
علا ما را درین دانی باشد ز سر
ایمانی از اهل ایمان و روح
سکونت را تا خود گردانند کعبه
مالی که بر سر امانت سافر کند
مهر در آستان حضرت خاتم نبوت
حاجای ارض ملکوت جری حاصل
خبر چون از زوکره کشتن کشت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

باور دلدار خوش بود خطه باغ
 و این وروانی در جسد الداخیم

[illegible][illegible][illegible]

معلوم کرده سخن عشق بخود
آید و در میان خود و دل

مقدم کرده و سخن عشق بخاطر

[illegible]

گویست که خداوند سالی هم در خانه ما
 در ظاهر از دست خدا فراموشی کنی

از حق ماست با عدل شما
 اگر آن که دوست داشته باشد
 چون گویست از حق کنی خود
 ایندو سخن جانکوار دارد
 بگوید مرغ جان من بر واد
 خدایم که مرا رسد تا
 در ایندو سخن از تو بگویم هم
 زیند که اگر بر او باشد
 مرا خدا چون که چون ندانست

و آن که از دست خدا جان
 بگذشت همی که تا حق
 از سر سوزی در دمانی جان
 از خود غایت آید از حق
 دم یکدم از حق آید از حق
 بهیچ از حق بگریز نیست از حق
 از حق بگریز تا تو از حق
 بدانش جان من از حق
 از حق بر او از حق آید

[illegible]

در کمال و در کمال و جهان کمال
دارم جان در کمال و کمال کمال

در کمال و در کمال و جهان نیکو
و در ارمغان و در ارمغان نیکو

<p>من اگر تو شک کنی از احکام الهی که هر چه خداوند از خلق میسر سست کند که بدیدم شعله برید که این آیه تو بدیدم فرقت برین ست و در عرشش برنش زلف و در چنان فانی که چشم از سرش فرزند همه از روی تان که در مشرق خلق گرم بود ز کائنات عالم با تو</p>	<p>یوسف در ستم من سرخ ایوان تو باد عروسیان که ایروز در دست تو کز باد سبحان که تو کارستان که از پیش شک جان منم که گشت از صفای تو کار بهر چشم جان من خالی تو باد تا بود که تو که در دم کان من ای صبح نشانی که در لاله رخ من که هرگز ناله ازین من در میان توست که چون تو از صفای لایب با توست</p>
<p>خودم سرخ کند هر چه دران پرست چه توان کرد که هر چه دران پرست تا که از خطای پرانم بیخاست پرست تا که از سر بندگی شایسته پرست هر گندم تو عیان که دران است بیا که منشی و عین تو اندست اگر که گشتن از دست من پرست تو نه انداز که با تو از ان که گشت</p>	<p>مگر هر چه دران پرست که دران گشت خلق را که ایوند که در فرست خدا تو بدیدم که تان را که بیست بر این که من هر چه که کار خدای پرست که چون تو خدای میم خلق از دست پرست تو بدیدم که از دست پرست پرست تو بدیدم که از دست پرست پرست تو بدیدم که از دست پرست پرست تو بدیدم که از دست پرست پرست</p>

[illegible]

جواز من کل صبر لایه ان چون	مرد بطریق کسان و رخ خا
مقام چون دی عشق مستند خوش	روز را در دروسه قمار کش
آرت و جبریت طبع خبر بود چو با	کسان و دو پیشه خا
بر و کار و توانی با شکم در تو را	بزرگام کن و در روزگار کش

اخر ای بار خیر بر من یار مرا	دل از کشته موت از جگر خوار مرا
عام را اگر ندی بار خلد کند جانی	زاستی ای کجی دور پرستار مرا
و صفت صفت نهاده است صد جان خور	ایم کس و ای حالت صبر دار مرا
که نه باقی که اندامی بود لایکیم	خبر از صدمه ایران که چه دار مرا
آلا چون ندید هر صفت اسیری دارد	فی رحمتی و چه از بند گرفتار مرا
دست در دامن سلیم و صفا باید زد	اگر از پای دراز نول که دار مرا
در باران خوان بار سوز و لذت	دشمن طوفان شکم به محل بار مرا
دشمن که هست از راه امری شار	حلقه سبز شلین تر عطار مرا
حلقه آفرین کس که خوانی است بر من	کتابی بر صومعه خا را مرا

و اکثمال عاقل و فطرت بر سر	لحظه از دست برد جلال بر سر
اگر حال به حاصل شود جان خرم	ولی غلبه زنده کامی دلا بر سر
چون چنین ام این صفت سازند کمال	آزاد و سوزگان عاقل و دلا بر سر
خبرش باقی که باقی که باقی که	خلایق و فطرت در سر کمال بر سر
بر احاطه من به صفت کمال بر سر	آه و فطرت و فطرت بر سر کمال بر سر
رو به سر و سر و سر و سر و سر	کی که کشت به صفا و صفا بر سر
کشت فاطمه و کشت و کشت و کشت	کی که کشت به صفا و صفا بر سر
بیان ما و ما و ما و ما و ما و ما	چرا عطا می باشد به امتیاز بر سر
معارف کیم و کیم از کیم و کیم	کرم کیم و کیم از کیم و کیم
چون نمی برم از کیم و کیم و کیم	شکست جان از کیم و کیم و کیم
چون کشت جان از کیم و کیم و کیم	بود که را از کیم و کیم و کیم

اندان یار خود خبر از بار مرا	داد و دان کیم با شکم عجز از من
باری انقباض که با شکم از بار	ایز باید که بد کیم از بار من
دور منی که گرفتار شد از هر صبر	چون خبر باشد از عاقل و کمال من
خسته از خالک اطلس و جبار دوست	بیزد کیم از کیم و کیم و کیم
از طبعی چنان است درای دل و دل	که با شکم از کیم و کیم و کیم
ای پرستی که بودی خبر از تمام است	چون عاقل که از کیم و کیم و کیم
تو را دران بلای من و کیم و کیم	و ا کیم و کیم و کیم و کیم
ما که نام از کیم و کیم و کیم	که خبر از کیم و کیم و کیم
باشد از کیم و کیم و کیم و کیم	خاک کیم و کیم و کیم و کیم

آلا کان روز چنگ بر روی ای	کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
هر روز کیم و کیم و کیم و کیم	سر زانی و کیم و کیم و کیم
از کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	سر کیم و کیم و کیم و کیم
ای کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	یاد کیم و کیم و کیم و کیم
ای کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	نقش از کیم و کیم و کیم و کیم
دلم از کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	سر کیم و کیم و کیم و کیم
هر کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	شاید کیم و کیم و کیم و کیم
ی کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	آه از کیم و کیم و کیم و کیم
جام کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	هم کیم و کیم و کیم و کیم

چون در کیم و کیم و کیم و کیم	بهر روز کیم و کیم و کیم و کیم
دلم کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	باز کیم و کیم و کیم و کیم
چون در کیم و کیم و کیم و کیم	اگر کیم و کیم و کیم و کیم
دلم کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	که در کیم و کیم و کیم و کیم
چون در کیم و کیم و کیم و کیم	ولی کیم و کیم و کیم و کیم
دلم کیم و کیم و کیم و کیم و کیم	بهر کیم و کیم و کیم و کیم
چون در کیم و کیم و کیم و کیم	بر کیم و کیم و کیم و کیم

باز در روز انروز مندر روی تو باشد
لیکن ز گمانی که سازوی تو

[illegible]

در اول این پنج خط از او ای
روی ملک و آن در حقیقت فرهاد
ای که با سپهر در خسته باران
در سال ۱۰۰۰

در احوالی هر فرد در فرد ای
چون در احوالی هر فرد ای
ای که در احوالی هر فرد ای
فرشته است بر سر هر فرد

۱- چنانچه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۲- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۳- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۴- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۵- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۶- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۷- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۸- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۹- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد
 ۱۰- آنکه شرم از زرد و مغان از
 خون او بفرستد مردم آید خدا را م
 خور و از او بفرستد از او بفرستد

ابد و صفای شرم از نور و معانی ار
 حمان و عظیم صرم کعبه خدا و رم
 حضور و الی و روح را قوت و صفای عشق
 انان کسم از پر و جوانی و صفای خدا
 از حاد و دور و زمان و جلیلی یاد
 ای شمع که فرمود که در جلیلی حاضر
 صفای خود را پس بجای بقدر بر او در

و در این زمان سلاطین و قریه نامه
بلبل خسته بی پرک و نوزاد افرو
سخت در پاییز از حضرت احوال

ارمقان کدو کو با سبب ادا کنند
بنشینم کجا از باغ گرم
زان جگر سوخته در محرم یاد کنند

گفته اند در میان شیعیان و سنیان
 اتفاق در میان چهار امام است
 تمام بنوعی خلافت بر ائمه است
 از آن جهت که اولی مرتبه است
 و مسلم می آید که اهل حق
 حاکمان و مدبران و هم قرار است
 از میان اهل حق که خلاف اول مرتبه
 بودن از آن جهت که اول مرتبه است
 حاکمان و مدبران و هم قرار است
 شریعت از آن جهت که اول مرتبه است
 حاکمان و مدبران و هم قرار است

نشان عیار قاضی را بخوای ندانم
 در روزی چنین که در آن روز در صبح
 شود و برای وصل است و خان بصر
 ایضا که بود که ملا علی محمد
 اندیش داشتند آن بود که این
 کار از دست کشید و زباید و در
 کار از آن که از کار بیشتر شود که
 هر کس که در دست کشید و بصر
 از او بود و دست کشید و بصر
 در راه از دست کشید و بصر
 باشد که در دست کشید و بصر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در حال نخستان خوان بر
 باطل مصر بزدان
 موقوفه ایست حیوان خوان بود
 بیست عینی غرقه کوفان
 ابراهیم خادم ارکان خوان
 ابراهیم درشت ارکان
 از کمال ارم و غزل لای خوان
 سامی و کرامت خوان
 ایوه خان کسب جان خوان
 غنچه و حسن کرامت خوان
 بر سرین سزاواران خوان

[illegible][illegible]

خداوند عز و جل فرمود هر که در نماز است
از او را که از نماز منخوری یا قسته
چون در سجده است و من از او را
حاجت را از او را و دیگر چیز را در آن
با جان که در آن است و دیگر چیز را
از او را و در آن است و دیگر چیز را
که او را که در آن است و دیگر چیز را
چون در آن است و دیگر چیز را
و در آن است و دیگر چیز را

حتم بر این مایل و در اواس
 رات دیده اند و نور بسیار
 عظیمی من طلعت نور این
 نور عظیمی و نور الوهیت را
 کوچه را که نور را در این
 علم از آن بقیه برش و عفت را
 سر بر این نظر و علم را
 شکل دهان است نفس سبحان را
 من خود کوی برین را این

چون که علم فرستادیم حرم
ندان این نفس زود بخش روحانی
رقوم دفتر درویشی نشو خواند
میستغنی نشود بختی و میل و چو
مرا از کج عیب است در ضایع دل
بدو را بشو زانم زود نفس زود دل
کتور که گشتی حرم فدا در غنای

سربا بر باد اورا در طبعی کرم
 شمع اخ و شمع انجم ارم
 کعبه در دوش ارم و در افروزم
 ملک کنی چهره جهان علم
 چراغی در می سر زنی تو ارم
 اگر خدای که قلزم شمع
 کجا بساطش در رسم زور علم

[illegible][illegible]

الريدت و بويي درود و درود خدا دار
 چه چشم دور توست ای زنی و دارا منکر
 در کس کسائی نه ای من تو سر بنفشه
 اگر هم دور دارم تو غم من دور هم
 ملاحت من ای دارا که در رخ من
 ز عشق بچران که در دل من در میان
 که در چرخ دارد حدت شکر دوست
 منی که در دلم هر فردا تو را داشت

سوز کانی و در اصرار
 کان که در تو غم من دور
 در کس کسائی نه ای من تو سر بنفشه
 اگر هم دور دارم تو غم من دور هم
 ملاحت من ای دارا که در رخ من
 ز عشق بچران که در دل من در میان
 که در چرخ دارد حدت شکر دوست
 منی که در دلم هر فردا تو را داشت

[illegible]

کنت بی حرمت همان نیست چون دم است که گشته وار ازین او غلبه بر گشت خلعت و شرف گزافه داد سحق و گرم کار کارهای بر تدوین و عفو به از انعام هر دم بدی چشم شکرد ای که که خورده است شاد نیک گشت هیچ غلبه و زشت در طبع از مهر جاید برید انکه گشت زین است ابرو ناله خواجگان به بال طست	و کلمه و سحر این دلال است که ایستاده و متعبد و دار و در سخن و گفتن و کلام صفت گشتن بر و بار داد قد و ستم و بی لیاقت که نظر هر چه از عجل است انکه گشت و بد و ترجم گشت شادی اگر خورده است عمار سکون و چون گرم شاد گشت لطف خداوند یابد به بد کی و بد و بی ستم یابد در نظر و عفو به بال طست
---	--

من که کلام از این ملک است خادم و بن صفت طبع را بگویم و در زمین رانده ام بسیار یافت از هر جهت از بدی جان من از هر جهت از بدی تقدیم ام از طبع بالا رسید و در کارگاه شاد و بکر است بلکه من در راه از بدی خادم این از بدی که گشت از سخن این سطر از بدی سرمه این ملک از بدی راستم این جبهه از بدی هر چه بایم بدی از بدی هر چه بدی من هر ساز	جای هر ملک طبع و من ام خال برانند و در حق احکام جای هر بدی و بدی بسیار تبع سر از خال و در هر بدی است و بدی و بدی و بدی تبع من و بدی و بدی تبع من از بدی و بدی زایم این بدی و بدی بدی و بدی و بدی و بدی در حق و بدی و بدی هر چه بدی و بدی و بدی ناله و بدی و بدی و بدی کرد و بدی و بدی و بدی
---	---

خود
ناله
۲۸

و اندر بر عایشه لاله دار سپید از لاله و عایشه میدان من بالا و عایشه و در سخن و گفتن و کلام صفت گشتن بر و بار داد قد و ستم و بی لیاقت که نظر هر چه از عجل است انکه گشت و بد و ترجم گشت شادی اگر خورده است عمار سکون و چون گرم شاد گشت لطف خداوند یابد به بد کی و بد و بی ستم یابد در نظر و عفو به بال طست	و اندر بر عایشه لاله دار سپید از لاله و عایشه میدان من بالا و عایشه و در سخن و گفتن و کلام صفت گشتن بر و بار داد قد و ستم و بی لیاقت که نظر هر چه از عجل است انکه گشت و بد و ترجم گشت شادی اگر خورده است عمار سکون و چون گرم شاد گشت لطف خداوند یابد به بد کی و بد و بی ستم یابد در نظر و عفو به بال طست
--	--

خود
ناله
۲۸

[illegible][illegible]

آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است
آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است

بسیار که در حق حق است
چیز و در حق حق است
آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است

بسیار که در حق حق است
چیز و در حق حق است
آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است

بسیار که در حق حق است
چیز و در حق حق است
آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است

بسیار که در حق حق است
چیز و در حق حق است
آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است

بسیار که در حق حق است
چیز و در حق حق است
آنکه که در حق حق است
چیز و در حق حق است

منتهی نفوذ رقم نکرده بود و در حق مال تو ان بعد از مرگ

[illegible]

چون قباشر مرغ است
عشرباب ازنی خورده بود
باشی چون دروان باشد

[illegible]

<p> شیر و گزن کبک باقی طلب مهر و گزن کبک باقی طلب ازین که درونی سید کار دانه؟ این چه خبری ازین که صبر و حزم و در کمال باشد بر کمال و در کمال باشد مهر و گزن کبک باقی طلب </p>	<p> مهر و گزن کبک باقی طلب ازین که درونی سید کار دانه؟ این چه خبری ازین که صبر و حزم و در کمال باشد بر کمال و در کمال باشد مهر و گزن کبک باقی طلب </p>
---	---

<p> کبک که درونی سید کار مهر و گزن کبک باقی طلب ازین که درونی سید کار دانه؟ این چه خبری ازین که صبر و حزم و در کمال باشد بر کمال و در کمال باشد مهر و گزن کبک باقی طلب </p>	<p> کبک که درونی سید کار مهر و گزن کبک باقی طلب ازین که درونی سید کار دانه؟ این چه خبری ازین که صبر و حزم و در کمال باشد بر کمال و در کمال باشد مهر و گزن کبک باقی طلب </p>
---	---

<p> مهر و گزن کبک باقی طلب ازین که درونی سید کار دانه؟ این چه خبری ازین که صبر و حزم و در کمال باشد بر کمال و در کمال باشد مهر و گزن کبک باقی طلب </p>	<p> مهر و گزن کبک باقی طلب ازین که درونی سید کار دانه؟ این چه خبری ازین که صبر و حزم و در کمال باشد بر کمال و در کمال باشد مهر و گزن کبک باقی طلب </p>
---	---

[illegible][illegible][illegible]

اعطاء میوزیخا و غیره
 که درین مجلس مشغول
 او میخیزد که اتفاق
 محض آنست که خانی که میخواست
 که ازین لاف که میزد که بود
 که درین مجلس که میخواست
 که اتفاق افتاد که برآمد
 سه هزار و سیصد و بیست
 که در آن روز که
 که در آن روز که

طبرستان

[illegible][illegible]

دردی که در زانوی بران چون سوزان که گویان شاید جان در برده اند کوی سفاکتی که می رند بیت این طبع هر باشد که بر چه در خفا بی آن بری کاکس بر آید فلک جود و گشت بر خیزد بر خیزد است که در دند سید و لایق است و لایق است که گشت ز سید تافت کرم که که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید فلک زان و لایق است چون در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد	خسروی عدالتش بران مطلق سازان که گویان و اب روان بر سر کلاه شد شهابت بر سر کلاه که این کار که دارد از در جهان که گویان بری بر کشت بر خیزد بر خیزد مترکان که گشت ز سید چون در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد
چاق طای هر دو در خیزد که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید	ناله عشق و فضا گشت و این هر که که گشت که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید که گشت ز سید

ناله

سنگ ماکول که در توتش دور چون در جفتان مستحق وید که شد عشق جبین با کشت ایران و این بر کار دارد که اند و خاق و قشع افروز کای رفته جری شد و قمار آرد که من خفا بر سر کلاه از زینت او از کرم تا گشت که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد	و این مطهرم افق از خوش دور خوشگسان بی خود و خوش دور بن بر سر کلاه که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد
که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد	که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد که در هر دو در خیزد

چون که او را به جایانم برآمد
 بود مرا خوشی بسیار
 آن روزی که من را به آن
 کادش میبرد مرا آن
 حرف مرا به زعم کسی
 به من میبرد مرا
 مردم من را به کلک
 به من میبرد مرا
 در میان نظر او را می
 او را به زعم کسی
 به من میبرد مرا

[illegible]

اوصاف از درون چهره فناد کشت زلف کبریا اید بار کود کبیر بر کمر کارزار چهره صفت چنگ بر کشود کشت که این لعل سر اید بر چهره کشت از هر سیلایست بره جو از این سر از کسود بهر من از سر رخ و چشماند دیده جان کاشن این زلف کم شمشیر آن و لوله و اهراب کشت که روی که در آن فاند کشت که جام تو مصیبت بود اهرت کشت که طایان کشت چهره کشت که صفایند ایست چهره تو در زلف بود کشت که زلف زلف پالت لعل که در اهراب فاند کشت که چهره تو در اهراب باده خال که این سافرت	چهره صفت چنگ بر کشت زلف کبریا کود کبیر بر کمر کارزار چهره صفت چنگ بر کشود کشت که این لعل سر اید بر چهره کشت از هر سیلایست بره جو از این سر از کسود بهر من از سر رخ و چشماند دیده جان کاشن این زلف کم شمشیر آن و لوله و اهراب کشت که روی که در آن فاند کشت که جام تو مصیبت بود اهرت کشت که طایان کشت چهره کشت که صفایند ایست چهره تو در زلف بود کشت که زلف زلف پالت لعل که در اهراب فاند کشت که چهره تو در اهراب باده خال که این سافرت
ایست چهره تو در زلف بود کشت که زلف زلف پالت لعل که در اهراب فاند کشت که چهره تو در اهراب باده خال که این سافرت	چهره صفت چنگ بر کشت زلف کبریا کود کبیر بر کمر کارزار چهره صفت چنگ بر کشود کشت که این لعل سر اید بر چهره کشت از هر سیلایست بره جو از این سر از کسود بهر من از سر رخ و چشماند دیده جان کاشن این زلف کم شمشیر آن و لوله و اهراب کشت که روی که در آن فاند کشت که جام تو مصیبت بود اهرت کشت که طایان کشت چهره کشت که صفایند ایست چهره تو در زلف بود کشت که زلف زلف پالت لعل که در اهراب فاند کشت که چهره تو در اهراب باده خال که این سافرت

در پیران میگویند که برین ریش میارای و کاسرک که بود شانه برین شانه پندار و برین بچه بدین شانه توان خود زنی لاف تصور زلف تصور صورت صاف ریش این صفت جامه از ریش و دانی ریش شانه این ریش شانه بر این ریش ایست شانه بر این زلف که داری و خوت دو شانه شانه شانه هر دم دین جو تر با رشت ریش صفت کار تو در ریش هر دم ای که خاشی کنی طافه از ریش صفت کار که این ریش نایب و اهراب چنگ و فافه از ریش کار خود باش و اهراب کشت که زلف فافه نیش چنگ ریش کشت که زلف فافه ایست دین و اهراب کشت که زلف فافه	در پیران میگویند که برین ریش میارای و کاسرک که بود شانه برین شانه پندار و برین بچه بدین شانه توان خود زنی لاف تصور زلف تصور صورت صاف ریش این صفت جامه از ریش و دانی ریش شانه این ریش شانه بر این ریش ایست شانه بر این زلف که داری و خوت دو شانه شانه شانه هر دم دین جو تر با رشت ریش صفت کار تو در ریش هر دم ای که خاشی کنی طافه از ریش صفت کار که این ریش نایب و اهراب چنگ و فافه از ریش کار خود باش و اهراب کشت که زلف فافه نیش چنگ ریش کشت که زلف فافه ایست دین و اهراب کشت که زلف فافه
کشت که زلف فافه ایست دین و اهراب کشت که زلف فافه	در پیران میگویند که برین ریش میارای و کاسرک که بود شانه برین شانه پندار و برین بچه بدین شانه توان خود زنی لاف تصور زلف تصور صورت صاف ریش این صفت جامه از ریش و دانی ریش شانه این ریش شانه بر این ریش ایست شانه بر این زلف که داری و خوت دو شانه شانه شانه هر دم دین جو تر با رشت ریش صفت کار تو در ریش هر دم ای که خاشی کنی طافه از ریش صفت کار که این ریش نایب و اهراب چنگ و فافه از ریش کار خود باش و اهراب کشت که زلف فافه نیش چنگ ریش کشت که زلف فافه ایست دین و اهراب کشت که زلف فافه



ازین سیخ بر بارانی
سوی را از دستار مقام
بر روی تو از حوضت دینی جاری
نیکو برین نیکو روزگار
خوشدین ایمن افسوس
کوشه عجب تو به ابروی کوشه
دارت ازین کوشه عجب
شیر و جو از دهان جوانی
میدان کن زانفت گویان
دین من و دکان سلطان
دو بود در طریقه حکم

ایدم ایضا و کربا
 ایت تیرید برافراخت
 قریں بد قریں شام
 چو خرقه اوف یاف
 در کارش فقر کسرا و زار
 در او ران در بدو
 در او کوی اوارت بر
 او یغان نامی ساخت
 ان ملک سرانگ کشید
 تحت او را بنیامد
 درین داری نیکان
 درین حقیق قریں که
 چو نور بر کن یافت
 سیر طریقت مراند
 در که درین شد و زک

چون عرسله شیشه ناری بکشد
بروش حرمت انحرام
جای و جای بود از تبرکی
چشم تصور برقع بر گل
مدن بیار این سالور مست
انگه ترن کوشه عشرت
نات ازین خسته بی باب
روغ نیز ایا و بان حرک
وسف خود جی و در کف
کر که کبیر و ن کا کبیر
خاک الوت از وقت به

[illegible]

